

تاریخ توڑ کنا منہ، چھاگیری
کہ خود چھاگیری شاہ نوشتہ

۶۴

۶۴

۶۴

چھا گیری نامہ

(d) ja hangir - kamak

تاریخ خوارزمشاهیه

او در وقت رسیده که کینه از زینب و کار زلفت که مانع از زینب بود
 گفت میدارد که از او منان که کشته بود و ملاقات که بحر فوج و کینه بگفته
 بان تخته لغات پرست که شد از اول بدست خود را بعد یکماه رسید بکناره باغ و کوه
 بیوت زینب که قاف ناقص است نیز کفنی که بر زینب حالته و اهلش که بخیر
 رسید و بگفت که با تو گفتن که خیمه زینب که تا زینب از پیشه بهتر باخته که زینب
 بگفت که ملک است که این نوع این که رسیده است که هر یک از اینها
 هر که که بر این زینب که خوشتر از فرزین برت که شکر کارنی در سینه
 بر جسم او نه بیند که هیچ که اولش هر دو هر دو هر دو که در عظم و در او روح در او
 در او هر دو که هر دو هر دو که در او هر دو که در او هر دو که در او
 و هر دو که در او
 و هر دو که در او
 آن زن تر بود که خود را که هر دو که در او هر دو که در او هر دو که در او
 کون و هر دو که در او
 نغمه نمید که در زینب که در او هر دو که در او هر دو که در او هر دو که در او
 و هر دو که در او
 پس با یکدیگر و هر دو که در او هر دو که در او هر دو که در او هر دو که در او



حرفی که زحمت بر آن رو با له قضاوتی و بر زبان آید که در علم کتب است
لا تعالی که در علم معانی را بکار آید و بر آن می آید باشد است و حریفی که است اول
علم و حدیث علم زعمی علم طریقی چهار علم نجوم علم تعبیر چشم علم صفت
نفس علم مدینه علم است نهم علم فقه علم رسم علم اوقاف علم الفقه علم تاریخ علم الفقه
علم فرائض علم عروض علم نجوم علم حکمت علم علم ساختن علم فلک و کواکب علم
علم حساب علم نجوم علم ریاضیات علم تجارت و معاملات و فقه و علم حشر و معاش
علم ساختن جمله و بی علم علم زراعت علم طب علم اخلاق و عقلی علم صنایع علم
بنیاد است و علم اصول است و علم معانی علم سحر و جادو علم کیمیا علم نجوم و فلک
یکه در فلک است و وجود در زمین و در آسمان و در کوه و در دریا و در خاک و در علم
فضایل در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال است
که در علم است و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال است
کون با بینان خبر از حدیث و کلام است که شایسته دانند و در پیش او یک با آنکه در
یکان دانند و با با بر نماید و میرا چه خود نمیکند آنکه یافته را به بر روی و یافته را بخوبی
و در این کمال است زیرا که توضیح است آن است آن در حق که در این کمال است
زینهاست با کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال است
و منت نهند و در کمال است آنکه به یکی خصوص است بر آنکه در کمال است
بصیرت او بر چیزند و حقیقت است از آنکه در کمال است و در کمال است و در کمال است
بنیادان را با صحت و مبارزان را مغرور و زمان را با زحمت و علم است و در کمال است
دولت

این دست در آب روان میزدند و چون دستار به چند ششم لیسله شود از سر تا بقیع
تامن از که این خیزد و خورند هم جا به درین درین روزند از این هم لیسله را بقیع یا بشود زیر
نهند و لیسله بگویند کلام الله تا اولند خورند سر در کلام نماز را خورند از این صبح از وقت نکلند
و صفا بگردانند چهارم در یک و کاس در وضع تا شسته نهند از این هم لیسله و آن را از بقیع
خورند که تمام روی و دست را بپوشند با شسته و در آن پاک خوش بکنند و در
در موضع هر یک کند آب وضو خورند چهارم دست خود را بکشد نو میزدند و لیسله هر یک
در این بیدار بکنند ششم مار و در سگ باغ خود بخورند ششم و یک کوسه و در این
میزدند و دست هم بشی بران بر آه زود و کس لیسله و آن ریش را خورند از این هم لیسله
در آب جادوین بکنند و خانه را از زود و در چشم در آب و آن خورند و در این هم لیسله
در آب لیسله دست بقیع بکنند ششم تا شسته نهند از این هم لیسله و آن را از بقیع
بر روی هم بپوشند از خانه بیرون روند اول روی جانب قدم بر روی سر ششم تا شسته
دست و پا در زیر بپوشند ششم در این هم لیسله و یک کوسه و در این هم لیسله
هر که این کس و یک بیدار و خود لیسله و در این هم لیسله و در این هم لیسله
دیگر در این هم لیسله و در این هم لیسله و در این هم لیسله و در این هم لیسله
فلق ترجمت می بخواند بعد از آن دل بپوشد و در این هم لیسله و در این هم لیسله
مال دست از آن است و در این هم لیسله و در این هم لیسله و در این هم لیسله
خوار بر او اولی بر خواند زمان تا خواند همان ششم و در این هم لیسله و در این هم لیسله
کوسه و کس لیسله و در این هم لیسله و در این هم لیسله و در این هم لیسله

عنه

بجسم در مجلس بجای در جابرومانند
همانکه از کوه سفید و بچیل حجت خواهد و چهل او را کند مشتم با کوهکان و جا بلند
وزمان و کوه چون بخت درین دیکو لوی معنی نکو او را باشد و اوقات کز هر روز
او را بدست آید چنانچه او را در دنیا نماند باشد از آنجا از قد مکان گذشت بر بختان
فوق از خورشید نه بیند که از کار و حرفه خویش تنگ آمدن و بانی مراد از کز ز کوه با او
همانکه بگویم همچو سلیمان آن حجت یکست باید تا به اوقات مکی را اندر خفی که رسید
از آنکه در آن کجاست که در وقت بار زرق خفته باشد و او را در خورد و کوهان
شد با عمارت خود نماید که در کوهان بگویم که لوی را او را که در وقت زرق
بر طرف نری و هیچ کار در کوهان نماند با این اواقع را که در وقت اجتهاد بود که بر بوی
دست کرد و همیشه حکم بگویم بگویم پس بنا بر رونی این کاغذ هر کار که هست بر کوه
که کوه را کوه کار زرق نیست که که کاغذ را حمل از کوه است و در وقت زرق
از روزان در روزان که خیمه های خیمه های ماه و خور است که بهیچ چیز نماند با اختیار
همه است نه تفکیک خویش معتقد است که منحصری زوجه رسید با دل بانی
بذل بر وقت که هر کوه بر کوه است که با شایسته در دار خصای عقل است که در دست
در از دست هر چه راه است که چهل کشته رخصت و چهل مانده نوزاد که چهل
چهل بر وجهی یکدک است که با شایسته همه سوار است که در کوه تفکیک
بصل چونک زرق است که با بزم کافور را در خور زرق که در دنیا بود که هر کوه
با شایسته در برابر ابله فاطمه که در کوه فاطمه که بر کوه فاطمه که بر کوه فاطمه که بر کوه

ادی

حلقه بوشی در مجرای کاف بجز برکت ۵ ایریم و کوفت علی بقدر
که اسباب علوش هکون بکمر است ۵ در اصطلاح موصی را سمان و جو که بین
برشته شمس آید و بقر است ۵ نجوم جوهر شمشیر برق سیاهی ۵ بقیع بالیه بسوگ
برابر است ۵ بولنه در زخم افکنند بر سمان ۵ نفوس عرب کای جیخل را در آ
بر از من حجر الکول است مولد او ۵ چه کرد است زمانه مولدش حجر است ۵ را
نحوان نبی در زمان همای که حدیث است که طبر مینه ما حضرت است اندر چون تو
سلاک کئی در دوران ۵ فلک در سینه چنان قله صورت است ۵ و کله کباب
نوعی است عکس بنده و کله حمر بنامند او از جهت ابواب ایضی بود که
به برکت خلق همان است ایستنی که هر کس که در آن بیست کند آبروشی و بوار آبروشی
نوعی است نیکوین در زمین و دلایلی پلایان در هر جز است در آن است
و استیغ بندگما از حدت شش کس نیک نیا است اول از حدت الله در هر
از حدت است اول از حدت همان که غیر از حدت است و صفا و صفا عا را تمام است
ستون خواصه در نوب است است حدت است در آن دیگر در آن به حاصل است
حدت بهاری دل و موسی دیگر نواضع از شره بایر است که از این حدت است
بروم کس بنده را بس او بود و نیک نزل و شجاعت از این بایر است که اگر
با حدت است در کارند را افکنند باک نزل و بجز نزل و با کس نزل است
خند کوان با نهم خود است کاه نکلند و حدت از خردنی بایر است که از حدت است

در کردار

در پیش او باشد بر همه رشک خود در بزم سهمی لادر کند و صفت از باز باید گفت
چرا که صفت او از هر چه بود در هر طعمه بر جان است و در اطعمه حاضر است ایستاده در هر طعمه
مغز که خور را چش خود بر آن است قیمت میداد که خود بر در دست با بی بر بند
و در پیش بزرگانه با قیمت است که بدترین به خرم است بند و فلک نفع و حیرت است که
از آنش فروزین تر است و از زنده تر خشم است که آن کوه است در کوه زنی است
نسخه کون تجلی خود از دیگر کوه زنی است که کوه است نشانی نزدیک و کار که کوه است
و طبایر صالحه آن عاج از زنده و دنیا دیگر چه است که در همه بلاد از کوه است اول بسیار
عاج با هر یک و غم خانه بر یک و یکنه و یکتا که در هر یک است کوه آن بود که در هر یک
در شب در روز آویز او در آویز در شب است و در آن جو هر یک که در چهار زن نامبار
و بیجا سخن آگاه است که اول عالم و عوالم است که در هر یک است که اول
بیخه در زمین بود است که است خوشی است که اول عالم منور است که مبارک است در هر یک
در نماز و در هر یک است با شعر و علم که خندلا و بر اند خاک بر این طبع است چنانچه در هر یک است
در هر یک است که کوه است که در هر یک است
زنده که از کوه است که در هر یک است
با همان برسان و در هر یک است که در هر یک است
دارند و در هر یک است و در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است
یکباره تا وقتی که جان خود میسپارند و بیشتر در خانه ماندند میفرمایند که در هر یک است

در در دنیا از ز خود شمع میگذرد و نه بنده خود را از فلاکت بیرون می آید
باعت ثواب کعبه این کرده است کسی که بر نیاید در خیر نبرد و خست او را
اندازد ز بار و درم گوید agnus
dei pro
castra و نشانی بر تخت در از اقباب با هم برابر بود
و اقباب بر در ریچه کوه بیرون کوه او جهان را به تسخیر خود در آید
این را اشکون با پیشه جهان مگر گرفته اقباب تمام در معنی خود قرار دهم و در نوم
بر اندازد این سبب را که کند سه یا کند در در آن خرد و کتیته شاه است و در آید
جهانگیر این که با آن او بر تخت مرصع که بر بر تخت است بگذرد و در تخت
و جشن نوروزی بر آید که در آن میگذرد و در آن جهان تخت زین در خنده بخواهد
خورد بر شش خوار و زمین بخواهد با آن که لادن با لادن که بر لادن که بر خوار و خوان
در پیشی تخم هر بختند با فوق گرم مشک میبختند همه بر آید که بر آن آفران
بکار او فدا شد بندگان آستان بهشت بر آید او را خود زیاده نخواست
بر این اینجانی فرمودی که جهان بی نهایت روی او را نام آید از آن بزرگ است
و بگویم سر او را تخت و کلاه را به بستند آید همه در آن و در آن که در آن یافت
و آن تخت مرصع را فریب بر آید که در آن در پنج منقار جواهر خنده و در آن
از آن است و در هر که در آن است و در آن که در آن است و در آن که در آن است
بکار گوید هر یک از آن در آن بجز آن بجز آن و در آن نقل مکان آن
ملوت با دلو در آن باز میکند و کلاه جواهره باز بهر نقل میزند و فریب
بجز آن بجز آن است و در آن میان پایه او را آن تخت نهاده بود آن
خالق

بزم را اینجا بود خوشی و شادی نیست چون برین سخن اولیاد کنیم و موم تا کلاه
 بر سر بروی پلکان کمان ز موه بود ز یاد و فرست کلاه سیح ایس یک لک ازین
 پنج مقال قیمت قدر بودیم ایس از خود میله بودیم نه که از خود آید این
 باین زیند در میان حقیق این کلاه اولیاد بر او از چهار مقال نصب بود که
 ازین پنج مقال که یک از آنها بر سر میله ازین که ازین یک بود چون
 این کلاه را مجلس اولیاد در یک بود که کفنی بر کلاه شام و نهم همد شب از روز
 نقد میانه نیز نشسته و خلق شهر نعمتی و عزیز منعمی و ازین سخن بهمان
 بر روخت بودیم سلیقهها از رفت و نوزینهها و کلاه چون نور و موه و طلا و نقره
 زین که بود در شب بر روی آن فرشتی نهمی فریب است در از شمع کاغذی در هر
 کلاه و نقره کلاه فیتله از غیر آن مرتبه کلاه تا جاع میروخته باشد و قتر
 آن کتون کرد از هر جهت است طله هر کفنی از او و موای به نعل و کفش در
 زمان بودی ای با چیز از نعت و جاعها و طلا با و کمره مضع و بار و بند با
 در ایات و ز موه و فرزند و عمار و ولید و کیمت قایل در کوشه و کوفت و زین
 صور و صف دست لوب بر او سینه نه از موه بودند و اولیاد و ناز از اهدا تا مبرای
 و سب به نهد کسی با نهد در میان جمل و زینت قاف بهمان گفته در کار کار
 بدوشی لوبیاله بود که سینه در روی و سینه است باینه در سینه است

بگویند
 که بود

بروشت در چینی گمانه بود و نا بخوبی کوی خدمت یی رودندل ارار بکدر دنیا بهشت
یونشنی ماه خسته مهر شیخ و ووی و دن نیرن کوی از صفای برستان که برترم و مردم
در خروشن بعد که سازدهو ریشند آن کوثر است ۹ طرب از زین ره بود
ز رخ وردو برده بود صدا یی دف از فل میگردود ه مانند از ان بزم رخ زرد ه
مغنی و سیاه بعد طعراق ه روان خم با در روان ه فاکر میان در خروشی آینه ه صبور
قدان با نونش کوه ه رخ از انش میجو کل بر فروخت ه دل لاله بر انش غم بوخت
ترنم رایان به اران فکند نه به برستان بر اران بر سیاه آن جام عفا شک به در اران آن خم نون
نشت کوی خوشی آنم ه در یکجه ز نرساز ه کشد ز رخ در ان بعد باز ه کجاست از
برین مغویله بر دور غزنی لای که بیوم و جهان را بانی جشی ز رشک هم جهان
ساخته بیوم ه زهر نهر خندان بیاید سپاه ه در بوین اگشت ز نور راه که همه میل سار
همه بزغوی که بی سجد ه نه اند روی که از آنوشن خیمه ز کفار که تو کوم هر نه در زینار
همه کوه پیل با لوق زره سوار بر پیل زری کوه بر نریزه ابر و اجار سینه
بے مور سل ز زمین بای نه از زلی خیمه و کاه به اران زمین را نه بید کوی جبار
نشنه بر این خورده ز کور ز نامور سلور ه همه خود سگدان روی می اند ه نرساز
در وقت کور من اند که کور ه کورنش نواب ایون ما ر عشت ز زمین کور نشنند کجوه
و کرم ص و حکومت کار اند با و هر دستان بر بند کشته در راه کینه پناه نواب
ایون مرضی شد زدن هم بر سگواتم ه بعد از ان از زبان سار ایون در بمانه بیوشن

الکلی

این نامی مجمل از قدر نفوس که در حصار آید طبعی که در دماغ صاحب علم و تقی
از روشنگری دیگری نشود به غیر آن دانش و آوری که به فعل و استواری کنیم که در خودی که
کودام بر هر که گویند و نماند بگریز به باضاف که نماند سخن در هر دست در آنجا سخن
سخن جهان زین و فرزند و نماند به خود نماند در هر وقت که بعضی تو تا غیر نماند
بنامی زبان آید نماند این خرافه های جهان که بگویم نماند و نماند سخن سخن
بنام خدا که خود نماند و نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
پس از آن جهان آوری از خود نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
شرعی است چه چیزی است و نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
کنون باز کردیم بگفتار خویش که بی نام زین نماند نماند نماند نماند نماند نماند
پوشیده نماند
و از فرزندی به به هم میرسد بعد از یک عفت بخور رحمت حق میرسد بنا بر آن برام
محنت بسیار کشیدند و بجهت فرزند خود نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
و حسب جای را خبری شنیدند خود در پیش او رفتند طلب فرزند میگردید چون برسد
بر روی آن بسیار لغت بود و خود همه طبیعت دروین داشتند و احوالی تمام
بموجب احوالی این نماند
منبر که حضرت خواججه معنی انبیا گشته در پیش است حسب حال او در روز
روز زمین را بر او حسب دین در پیش است برام نماند نماند نماند نماند نماند نماند
در هر ثانیت گفته که خدای تعالی ما را فرزند بر زمین که باشد ما را از نماند

ع

بای تخت نشست تا ایچر که یکصد و هجده کرده است پارسان بزارت آن لشکر
چون نشست بر سر آتیه قل بود بعد از فوت آن برادر بپوشش علی در روز چهارشنبه
معدوم ماه ریح الاول سنه ۹ از در وقت گرفتار نشسته نگاه نمودند در جبهه
نمل میزان خود سعادار ابعاد بقول الله و حضرت عیسیٰ علیه السلام بقول خود فاکلفه
بالمالک ناس هر روز که در ملک از راه فرزندند تا بر روضه شریک خود یعنی این
رسیدند و زیارت که طلب آن در پیشگاه در کجاست که از زمان (دریغ) سلیم
داشت بر سر در ملک الهی در راه بود و آنوقت و پیش از این نمودن تو
جانبی بر آن خود سعادار و از درویشی رسیدند خوار تبارک و تعالی و از خود
تلقاش در آنوقت بعد از توضیح فرمود و گفت حتی سعادار را سه در کلاحت
خوبه نمود بر سر گفت ما فرزند اول خود را در کنار ما انداختیم شیخ فرمودند بسیار کنایه
خود سعادار چون نماز کن را انداختند ما نام این را امیر سلیم گذاشتم و در به سید سل
پدر من مبارک گفته بای تخت خود کفایت و قوس چهارم در آن موضع مبارک است
با درویشی بود و صحبت پیدا و این اوست بخون و ولاد درویشی بود بر سر که
همیشه میخوانند سه ای که کنین خوانند بخواه نقش بپوشد کارگاه و بخواه و کوی
آسمان بنده است زمین با زوم فلک بپوشد را اینم بپوشد و بپوشد
و جو لوله در نیکنه بفرمان او در کجایم تو میانی است و کجایم از خود
ذوق دانش دلیل نادر است که نهادن ساخت نموده از فرزند

کارسانیه و کار زت نه لایچکی کار دن رازت نه لایجان و اورا ایها نوازی کسه
رایگان زده برور و کسی گشته را به بهیجا جودا طبعه بخشنه ز کانه نرفوه بر کلا
شکر کوی خویشی کینه لایعفتی رازت شکر بیسی کنه لای و لکنه باشک بودنی خویشی
کو شمانش زده بروریش لایم برور تو به خود داره با خود دارو به خود بگذره و در کسه
بلای خود ز زرع پر کرا خاک نبد کبریم لای جان و خویشی کزیم کز تو باد کله نه لای جان
همه جاتر خویشی یایم دار لای بر خویشی سگله دار لای از ان یخیم در لای جان لای ز زرع به
لای جان و جبر لای جان نه نهانی ز همه لای ز مایم کبر میان همه لای جان و کبر نه به خود
فتح کجالت و بار کشتا لای جان پور نهاده و حال لای جان پور نهاده لای جان
ببارک بر خود کز نشینم نه درین نه در تو یایم کله لای جان لای جان کفته باشه همه نام خویشی یایم
بر درند و اگر خود را سغان لای جان و یایم لای جان لای جان لای جان لای جان لای جان لای جان
بیت لای جان
درجه پنداره شتوبه لای جان
پناه یایم لای جان
معنی این رسم ازین به خود کسه جان لای جان
با همزن کسه لای جان
بمانی لای جان
ساختن ز خویشی بود و یک کسه لای جان لای جان

خویشی

لای جان

لای جان

بود بریل سنا که خسته شد محکم کند که اگر ایام که بر طبعان نهامت بود بر تعلک و
 دل و کلاه و حاجت مند سلامه جان بود در آنک روزی هم خود را خسته بر تو غلبه
 و این رخسار زلالان طلبی بعد از طلا زهیم تا با نغز طولی یکصد گز نه شکر
 هفتاد یک وزن آن قرینت هفتاد منک اند منقوشه منقوشه حلقه بود
 در اولی طبعه متورم و در مالک و در جیب سینه بود و در آن کس احکام است و در اول
 خود را بر کفکات بر کفکات در کمال احسان و در آن روزی که میاید بر
 در اولی طبعه متورم و در مالک و در جیب سینه بود و در آن کس احکام است و در اول
 از جناب نام گوید بنیگونه نام از آن نام گوید که بر کوبیدن بر لاف نام نیکو نام گوید
 ششیم یک یا در کز امتن زر کوزان زره بید نزاره ز نزار در ده
 بروفت رستم که بر کوه که کوروان در خورج نیست که در در اولی است
 که ای ایست در در کفکات یک سهند نامند این یلکار اضا بعد هم آنکه در در کفکات
 در در اولی است در در کفکات یک سهند نامند این یلکار اضا بعد هم آنکه در در کفکات
 بر ایادان کند و قصبه ز نزاره کند تا بختی آبیعی را و یک کور دلال تا کز
 بر جان بکنند با شکر در در کفکات و در ایام آبی سز نزاره تا معر کوه و تقوی
 کرد و کند و کز آن بر زمین و فضل کفکات تقوی تا هر کس در در کفکات
 از کفکات کفکات کند و کور کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات
 بار کور کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات کفکات

صالح اول

لا اله الا الله محمد رسول الله

وزیر ششماه از مکتب که به نام برسانید و گاه یافتن طبع خود میکنم
یک ساله با خود بهم بر آن می فریادم و در ذکر اوقات هنوز یکدیگر هستم روزی یا ماهی بود
نوع و خوردن شراب میگویم فاما حال بود که ایامی که باید بر سر این بود بعد از نماز
حقن نوع در از آن خوردن میگویم و این به نام میگویم که به خود بر آن میخورم و به طبع طبع
برین قبول میکند درین نوع بعضی مصلحت کولاش طعام میخورم و طعام خوردن من منجر بر کثرت
شد که هم بزور خوردن شراب از آنها و یکبار است و چون کولاش با کمال در شراب
زنده است لایحی که شراب خوردن با کله میخوانم کولاش در خاطر است و امیر لادم
در راه که به خود به نوع مکتب کلام و بر کلام من در این جهت که یکا تو به نوع مکتب
گفته بودند که ما هم این نوعی رو در هر که خدای تبارک تعالی از آن طبع یافتند
در چندین سال که کوشش در کتب کعبه لغت او به نوع کعبه است که کعبه پس از
نزدیک از نه و یک که به زبان از آن که این در آن که کعبه خانه بهیم فیهما و الله یرون
خیمه که در آن خود خانه ترتیب در این نوع هیچ از آن خلق را از این بدتر نیست هر
با حال خود خانه نشسته تا کله نشسته بیگانه در در لایه و خواهر در آن خانه درجا بهتر باشد
نشسته و زن و فرزندان مالک و آنچه خود در آن خود ما به کعبه عمارت چنان هم بر نشسته
هر یک در دست خانه با خود ای تبارک و تعالی که این امر شایع را در این
ایم میدارند که باین معذرت و منع و از هیچ ای دولت را بر خود نشسته
خویش عاقبت اندیشی نه که کله نشسته به هر گاه به معنی و هر گاه

و بجهت ممالک نام پاک فرموده است و او بر زوجهای که است و بر زن اصفهان
 و یک مصلحت و اصفهان هم منصف محمد بن قاسم و علم بر بعد ختم و زوجهای که منصف است
 نوزاد از اولاد و بر نوزاد است نه لکن روسه بایر در اولاد و اولاد که در هر دو طرف
 میان نوزاد و اولاد بقدر است و در جهان میگویند که اولاد چهار صد است و در هر نوزاد
 نوزاد او با نجات است و عوارض است و نوزاد هم با نوزاد است و نوزاد است و نوزاد
 بخانه نوزاد است و نوزاد است
 و چون او گفته است فاضله را طبعه اولاد بقدر خود در اولاد است و نوزاد است و نوزاد
 مهر او از اولاد و این زرد از نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است
 زرد و طبعه اولاد است و نوزاد است
 حوائج با نوزاد است و نوزاد است
 و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است
 در خانه بر او تا برود است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است
 و در وقت که او میگذراند نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است
 و حال تمام جمله است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است
 و اقبال نام با اولاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است
 و بدست این نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است و نوزاد است

و حسب كل ما يعرف من ديگر بر البعبه كما حبت را ان على ليلان خفا اذ انت في ارضي
و كل منوم كرا بر تخت اولي الحجه از نوب و تو خراط او مالك محمدي فرستند نشانه از
لاره از نوب اولي سرب است و بين سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
عده و فعله ليني كما خانه نوحه و يفي دلوه ملكه ضرور و دو جنه باشد و ارباعه است آن يسه
بر كنه يعنى كلوج سركه
و هي يظفرين و ان يرفقه باشد نفعه من نوحه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
يكجذ روان نوحه سركه
نشاني در سركه
پدرن خيلك زرد است چا خچه در بين لادن نوحه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
چا خچه قمر سركه
فان حانه لادن سركه
سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
در جك افغانان در مپ و رگنه و سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
در انش سركه
سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه

لطائف

مظهر الحق می باشد پس قتل عالم علم ما منست وید حکم کوی که کسی از مینا معتقد که آرزوی حق
 باو نیست و نه از شیخ فرزند ما که بعضی بر سر تا اورا از شخص زیم که هیچکس از پایه نیست
 که او را با خود را و در این زمانه و اما و این حکم کوی وید زمانه چاکر را اولی و زمانه حکم کوی
 بشکاف و مینا معتقد من تمام طلا گرفته هر میکنم از زبان از زمین و زبان زرمیر وید هر کوی
 و محققیت وید و زبان را اولی و کلب بکلمه غم تا غم و فرستام که تمام حرم کلب
 در روز تیک محتسب کله ماست که جمله کلب بود با جمع کله و حکم کوی و آید
 و بر زبان پیرت اربع را که عالم خشان بود از دیگر فرزندان پیرا قابل از زمین
 در اینجا فرزند خود میرام چون اولی مرتبه بود اورا در بعضی از اولی و فرزند خود و در بعضی
 موردی که بر مردم را در زمان خود در محال حرم با میراندرا که در جمیع جوانان مرادین
 بر زبان اعظم به بنیاد در جمیع کتب و کتب محقق معانی او سینه و سینه که در این کتب در این
 حرم نیست و در حرم خود و در حرم خود و در حرم خود و در حرم خود تا یکبار
 که در مع نه آن حرم و در حرم خود و در حرم خود و در حرم خود و در حرم خود
 بود و طاهر پیش جان او در حرم کلبه کلبه از این وقت که در این حرم در حرم
 با صد دلت بود و دیگر نانه یک بر حرم یک کلبه از حرم و سینه در حرم خود و در حرم
 ناله کلبه منضبط با صد دانتی به خاطر میان تجلی و در حرم و با صد دلت
 بخاک رشت کلبه که در حرم کلبه و در حرم کلبه و در حرم کلبه و در حرم کلبه

منصب دولت منصب از دولت برین ختم دیگر تکمیل آن موقوف است
از روز سه شنبه نظر میگرداند تا بجمعه بیست و هفت روز در این مابین
در باکاه کواش و ملک شدن در شب بیست و یک روز در روز شنبه
و خمر برادر ششم بنام بهرام میرزا را با بوزیر بزرگها و وزیر کبک از بیخ
عقد می کند که خدای تعالی فرستد زینک اندک و غیره و در وقت
دری جشن از آن کورس از بیرون جوان را بجلعه فاضل از روز شنبه و دیگر جوان
قیاسی کند و در روز دیگر در دو که بجاه دلانه بود بر هم بردانه اورا برین روز و غیره
مهرت به دختر و مادر در این بجا که در بجاه تو مان باو بخشیدم و یک حفت بعد
برود که بجاه کل در دو به میرزا زینک گفت از آن جوان جوان باز باو حفت
در سال اولی طرح بودی شش ساله بود به نور فرودم و بعد کفر صورت باو شد
و چون در خدمت او فرستادم که مهربان او را مدت یک ماه به بند و دیگر از
رعایا این را امضا کرد و در روز دیگر در خدمت فرستادم که حل و عقد دل و
بدن او با او بود که در بجاه با صلوات فرستادم و کفر نمود و حفت و غیره
و در بار دیگر در بجاه باو بخشیدم و در فاشی نمودم که نمود که در رسم رعیتش بسیار
در ولایت و اقلان به بباد القدر و ظلم نسبت باین نماند که موجب استقامت
ناتوانی و ملازمت و تمرد از اینک و برین وجه بود و در بجاه باین بجز
۱۰۰۰۰ آن داد

که جای آن در روز قسم طوس و نال نار یک فواول بر چه تمام نمودن که در آنجا
 ما بنفرتش و در کجا که در نیمه تا که چهارم است به است چهار کس را با جان من
 بر وجهت نوابت عزیز ما بنفرتش با نیز در کجا بنفرتش آن من تمام خورد
 درین امر تمام کجا بر جریف با بهیتر سر و کجا تا قران خم خانی درین سر
 سر حضرت داشت او را رفته رفته مریضی که سر او را در فرزند تمام
 و حکومت ملتان و بعد از آن علم خان و کجا در کجا اول که در تمام
 و خواهر سلفه نور جمال حکیم را با و مقرر داشت او را فرزند خطاب ده خان
 به با و میوه میو لینه و در سا که کجا در کجا در کجا است و در کجا در کجا
 بی در کجا و کجا که کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا
 روضه تبر که هر خورد را با و سر در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا
 برایت که تحت کجا رفته او را کجا در کجا در کجا در کجا در کجا
 را اول که در روضه تبر که بودم از کجا در کجا در کجا در کجا در کجا
 امر اول که در کجا در کجا و طبع مریضی خوش است همان لحظه نهار تمام
 کجا در کجا
 در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا
 در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا در کجا

جمله خدمت عهد از ما مضی فهم بر اتمام مبر و کار نهادن از بیاد تو هم کامل ناقص
 ضایع می شود و در میان همان کجا و هر دو ضایع میماند و مصلحتی نیست مگر که در صورت
 با آن چه بصلحت است و دفاع امور سلطنت با شکر است اعراض نفس یا هر لغزش
 بر افرود خنده جامه بانوار دهن و خنده هانت میچنانکه در خزانه خود بود بر ابر
 دیگر مگر قدری که باقی مانده او رنگ داشت بحال شنید که در ادرش و در اضم
 بخار او نشسته چون اول در او بود و چنان نخواست هر قسم است که تو امید از درو شد
 فرزند پرور و زرا میخواستیم که بر سر او قسم دیگر قرار دهیم که آن را در وقت اللهم
 که خود با این اولی که آن تو بخانه بی شمار و فیصله بر سر او در شهر دوم اولی
 مهم دیگر نه نم گرفته بدست بهین نوع در بیان مانده است اولی دیگر در احوالی
 بند سازم آن کلام مهم که در صورتی که یا به بیایم مگر قدری متوجه خواهیم که مردم را
 همیشه از او در ملک موردی در بود و چه ملک بند را خالی که این بیک فرزند
 از پناه که در بود غیر نیست من بر همان پرور از ابار دیگر بر سر او حق را داشته
 ملک او را لایه پرور و حجاب که و جای که در صورتی که و لایه من و من و نام که
 چون معنی که فالار نوع خوام که اولی که در حیات بخشه مددین را من و من
 خوام که اولی که در حیات بخشه بر کشته ترا طاعت تو و نبارد بهی لول
 قاهره من و من که اولی که بر سر او در وقت لور از من و من بر اولی که در امر او

همراه بر وزیر حضرت محمد اول صفحان میزدند چونکه در هر کس که از آن بر می آید
و علم و فقه و شایسته و مکتب و کتب و در این مصلحت بود که در این مصلحت است
در این مکتب باقی بر وزیر اول صفحان میزدند و در این مکتب است که در این مکتب
پرورش بر این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
صفحان است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
و در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
و بیست و یک روز است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
نیز در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
را در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
گر از این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
از این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
بیشتر است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
بعضی از این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
و این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب
در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب است که در این مکتب

مکتب

که بر غیرت شیخ ابوالفضل و بگو که از جانب اهل اسلام بنویسم و در این میان تاملی
نخواهند بود و شیخ را با هر کس که در اول برسد پیش من چون این در این صورت
اعتراض بر بار من نخواهد بود و شیخ ابوالفضل در این خصوص بنا بر هر کس است
صلح علیکم السلام بگویم و اگر در این میان است آنچه بخواهد در حق خود و مقدره مردم
خبر در روزگاری با عرض بر عزم من ترقی دهد و در مقدره بعد از او ایستاده بخار
زیاد و ایستاد بعد از فوت بر بیاید و از آنکه در زمان شدت که در آن وقت
زوجه کار خود را باز کند و شیخ ابوالفضل که با شیخ عبدالکافی بنویسد آنچه کار خود را
کنتی ابوالفضل خبر و مقدره خاطر من مردم مالا که باز آید و از آنکه مقدره
عبدالله که در آن وقت است که در آن وقت با ایمان در میان رفت مجاهدان قوم کوفه
شیطان بخار کند که است غرضی از خود نخواهد بود و ایستاد است و شیخ ابوالفضل
کمران زوله جوهرت با عروسی و نشانی از آن بگریزه در اعتراض کند است که نامبر
دیگر راه خان بر صاف محمد وزیر قلاغان رخمان در این وقت منصب جلاله است که در این
فروش سبک بود و جنگ قتلو آری سبب خور قتلو بود که باعث ترقی او همان است
در اول که در ملک رومیه او را بخندیم و دیگر که منوره از قوم چهلوه و در آن وقت
با اولیا یافت میگردد فارس میگردد و آنچه در این وقت و حال است در اول وقت
و گاه که غرض میگویند و این نوازوست و غرض از صلوات بر محمد و آل است
بنور حضرت حور شنید باز خود ننهد و در میان این قوم همان فهم منور که در
بهاران تریسوی در اول وقت و غرض از آن است که در آن وقت است

فانما

آنچه در این همه بیرون است ملک بسین درجه بنام است آن زید بود
 بر کین وین زید کین کوه کین تو بغلت ز همه لایحه راه باز و موسی همه
 یاکن زانکه رسد ملک زنده کار بقوه از ملک در لایحه کین لایحه لایحه خت
 بار بخت نه از بخت و زرتخت زینت بوفاک و زینت بانی بر
 مناک دردت از همه نیز علی در ترفاک تو طایر علی ایلا زانکه
 ز اولن صوملا شق شو برینت شق کور ایچ لایحه بر این ز کفر با دی خوقه کون
 حوایق تن تابدت شغنه هر برف و در شوق کور لایحه شغنه حق ایلا کین
 زانکه در آن روز گلان انا م کف حریمت لایحه انا م ایچ از کور رسد
 و آن دیگر از چپ بکم و کاست ایلا کین زانکه چو میزان بنهند بیه کور و بیت
 خضه دینه ازین و به بیافرون ابر حال بی در کون ابر ایلا کین زانکه نه با ابر
 یا بنده ری با بنش ایلا کین کینت بوی حجیم یا سبک بکر از او بر حجیم
 یا کین زانکه نایه نگاه پیش ری تو یکبار و سه راه لایحه کور قضای تو نشسته
 یا بروزه بدت یا به بنش ایلا کین زانکه بردوش زوق ایست لغوات و لغوات
 مجازان بار تعب بر دلند محمان راه طرب بردارند صد زنی واقعه بایک پیش
 تو چنین بیه تو خافد کین ایلا کین هم مغرور حریمت و زرتخت ایلا کین
 حریمت کین خور تو کین حریمت و ایلا کین خوش نزل و روشی عاره بین خوق
 زینت و ایلا کین بیک و کور چون در حال و ز غور تو تعلیم و حال ایلا کین
 زینت و ایلا کین خیر و صوفی در حال و قصه بلع و قارون بر خوان

در خوردن صلیب و آب از فم جدا کند و نیز آب بشوید ز فم و پیشانی
که چه طرفی نخورد بر پیشانی و در بعضی دردی و نقدی است با عجز و او بر پیشانی
در بر روی نیکو کاران است و در فوکه و فوکه دلدان است که هر که روی بر پیشانی
دین روی منتر کوفت است با این پیشانی از دلم خوردن و غصه خوردن و غم خوردن
نیک از خوردن بر آب جود که خوردن در دهان است که در این آب ترس نیست
ترس کشتن او را نکند و ضایعه منتر است که بچسبند و کشند و این آب بکنند و نیز
در مظهر لعل است که در آن روز دلت کشی او را دلی است و گناه دیگر
بکنند و در رتبه نایب با بوی که علاج است بر آنکه خوردن در طبیعت نیست زود
بسر وقت هر که در است ضایعه منتر است که در میان و جاکر در آن زمین و عباد را
بغیر نیکو در زمین خون زنده در راحت در آن نکند و فم که جاکر در آن آب است
به آنکه دیگر حکم کند و اولی که دیگر نیکو است که هر که خوردن در آن آب است
و محصول خود بکشد با آب ضایعه منتر است که هر که خوردن در آن آب است
تریاک بخورد و محصول ملک نیکو دیگر به با او در یک خانه نشسته است و خوردن
نعلبند ضایعه منتر است که هر که خوردن در آن آب است و حکم هم تعیین کرده است
بیمار باشد بر آن آب خوردن در آن آب است که تا او خوب شود بنویسند و فم
حرف و در آن آب است که هر که خوردن در آن آب است که هر که خوردن در آن آب است
صالحه در میان است که در ماه اول از یک ماه است و در ماه دوم از یک ماه است
و در ماه سوم از یک ماه است

منع گوشت که در ریل و سبک بپزند که منع فرج زینب و در هفته روز بخشنه که از سبک
منست و روز یکشنبه منع گوشت باشد که چون روزهای ایام منبت است جان را از سبک

بگویند که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک
بگویند که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک
بگویند که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک

در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک
در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک

در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک
در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک

در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک
در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک

در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک
در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک

در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک
در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک

در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک
در سال که در روز یکشنبه گوشت را نپزند که در روزهای ایام منبت است جان را از سبک

چو در پیشش نشیند و کز نایاب هم بود کار او کار تو چه باشد و تا در پیشش رود و تو
 نگویند هم نه همان دم که از کز ایان این در کهم حاجه بخوف بود دست کرد و دست
 کرد لطیف تو یار است که تو بر خرونی و دست سس او که خیمه خیر آید این
 و کز شب چون که ایان بوزله و از میکی بپایه بوزله که است که کون کن ز درت
 ز بر کسان عیادت است از زبانه بکمان خرد و اولد کمان خرد و نورا بنده حق کوزله
 و بیدان ممالک خود را ایما را خلاص ساخته بخیمه خیمه و قلعو کلابار تنها جهاد بود
 در وقت نملکس ارمانان و مند و در بند بوزله و دیگر قلعو بدین تور هم را از قلعو کلابار
 قلعو در ممالک خود را بیج حکم است و در چهار قلعو کلابار و در قلعو کلابار
 در زمان بیرون است بلکه رابعه اسکندریه است و در رابعه اسکندریه است و در
 بر کوه تلدار گرفته بود از خود قلعو حکم خیمه بود بر و رابعه اسکندریه اسکندریه اسکندریه
 بجای تصرف لاله و برای رابعه اسکندریه زلف کوفه نصیب خود کوفه و در پیشش
 بکانه ادر تحت حکم وارد داد و حال الدین بنی انجور را هم در بلاد و خیمه خیمه خیمه
 پنجاه کوه کلابار و کلابار
 که فرمود و خیمه رابعه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه
 و جهان و مهر از قلعو رابعه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه
 در عرض رابعه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه
 نوشتند و در کیشش ضربتین شهر و کله و شهر کس از شهر با عظیم اندوستان اسکندریه
 که در دست بود پیشی از کیشش اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه اسکندریه

تمام فرود چنانچه آن گفته خواهد شد و این که در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
آب است و در نزد آن نیز آب است و در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
سازد و در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
منزلها بگلف برنجی است مثل نهرها خلاف در آن و ما اوله از چند نهر آبادی است
و در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
وقت مناجات بکبره در شب بکنند و نور آن گفته شود که از شبی خلی در روز نهد در آن
یک روز ملک او ملک است که بر زمین است در این نهر چند معرکه کرده اند و بقای
بر معرکه چند نهر اند که در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
نور روزی که تمام خلی بیرون است و چند معرکه را در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
حجم و غلغله عام و این خلی در آنجا معلوم می شود که در صبح از راه دریا بکنند قریب
پیرت از این نهر یک نیم بر آمد و پسندیدن خیمه در آن بهم نرسید این خلی نهر را
در حالت در راه کابل با آن قریب است باه در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
آن داخل آن می نمود و در دیگر کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
نهر معلوم نیست و در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
بگلف در میان باغ است قریب بهفت نهر در باغ نام است در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
پور است خسته اند و حال بر تالاب و موی و در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
ناگور و شالی بلب و چند چینه بر روی نهر است که در کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا
نهری است نامش خندان و با آنجا نکتی در فارس است و کتب الهی مجتبه واقع شده هر دو می کنند دریا

بدست جوری خرابی مع کلین کلمتین ادا هم وز دریا بید جابغ نصی و میان فرود
 سخن و سخن مرکز این است و گوشت فیض لطف التقویین و ایدم انداختن مولانا کافر
 نیز از این در زمان آن نوح خست بر هم ستون کرد فیض در حق کفر گفتن پنهانی
 بیت است چون بر تو لغاب عالم را اول گرفته چون روی طرب اریا که کلمه سخن سحر است
 آن شگفته زین دگر کوفین فوری را در دین برین راه سوسه لوط و کای از لایم و در زمان
 نو بار معین بهند است تا بهج نکل فرزند خرم که در اگر و لغت است گفته و مع اگر کلمه
 چند بر زمین اگر جور راه دوز و کجا همیش روز از زمین خلد و زشت آن که نوح
 در آن کند جودن با چون طریقه هوشمندت خیار و رخ و نوح محنت خاک صحرایان
 شده برفق خلق شکر آن که نشسته آب چشمه اش که ز راه عین شبنام فیض درون
 آن صافین اگر کف حرس جور العین قصه فرودش کلین آن که نشسته کرد و حیران
 همت آقا بنامش که که ز بر در در دیوار ساکن نشسته هم تلف فرزند صاف
 کلمه سچ و در اندام فرود جبک ملکستان همه مقبل طبع جهان همه با جا و بویا
 همه با زبیر و قوت کای همه با مذبحی ما همه با خدایک بیان ذکر همه در هم خسته
 همه در جور در و راسته همه لطف و خوشن آید همه در کار خود ممت زان همه در کلام
 سکین همه درون کس و محفل همه لایف روح و نجوت و همه در با طهر و حق
 همه با شخص کام بر آغوش همه از جام فرودش همه در آن ملک نما همه در ملک در آن
 نولویا پایه اش نه از او در در خسته و چو لیس فضل و غیره لغز و در آن همه در

صورتی که رنگ رزون قراره آقا برادر چو پاشن و تاهان ماه بزرگ در کیش لابان اخیه زنی
ایریشی بودنش با خیار و صابون نیکو پاشن ناله بیرون کشن آن لولو لولو بنه زبان
صحرایش ز کوفان رنگین و خجالتی در کفایت حسین استعداب فرزدان خورشید اوزنی
آلتی برادر زید هست لایق عالم آرد چون نورش برونه که نه برده پیش همچون پیر کله
میدرمان بری و برن آن ابرو بر روی کله دست فاقه کوفان کله این بنا را چه
حالت به منی که همان رشک بر روی زمین در حین منزه کله کان ایم اول بخودش همان
سال تمام این محققه خواست طبع ز کوشی لام آمد از شب کین بگو بلا نه عین
جنت دنیا هست با صلی کای برادره و بخش در تبه لاجزا به پله سخا و بلاه از خود لادو
علیه که اینک التماسه لولو آرد و لایق لولو بر تو نامه است که فیل است دو هم
خوش را اثرت و اگر پیش از حکومت افغان نیز هر طمان بودی بنده مسعود حیدرانی و قصیده
بره محمود سلطان بلایم بن محمود ز کوفه تعریف نرال همکاره قلعه است آرد
سه حصارا که جو بود از مایه کوهان کنی بر آن باران چو کین راه و هم کران
بلایم شحرور که حصار دیم سید یک بر یک لکن که دیم در آن کوه باره
کنون در یافته ام حصارا که از این حصارا که به تیغ و تر مار و حجه ذکر است از وی
لکه رویی جنبه از کوه کلمه آرد است لایق آرد بر او در آن کوه که در آن
بلکه حال ملک الفیل در آن جنبه آرد و به فریب بخیز آید است ظاهر شده این شاکر
جوش کله بخیزه بیرون فر آمد که فیل خله در آن لاد کذب نماند لکه حمیده
با حموی بود و عجب و صلابت این در یاد کرد است و ارباب قلعه لکن به و سارک

که لاش بر بار بکند نمون که کند نفوس در کای، لیسف کفتن و این صفت و در زین
 پای تحت حکم مذکور با لاده و جابون خود را اگر ندر لیسف و لیسف بار لیسف
 و معمور در آنگ پیدا شد و پای تحت طلین و یکا کت چون می تواند باشد
 باین سبب و الککات زود حضور زین مکانی با این مبعور از کتی لیسف بر سبب
 پارت و لیسف نمون و فسخ را ناسک که طلاق زین روز از دستان بود و لیسف
 جاحوشی موچار باغی طاهر است و در باغ لعل میا و موچار طبعه از رنگ ز لیسف
 بر بالدر هم لیسف در میان کسب زین در دست دره از طرف این است
 از طلاق گرفته و ما قور و لیسف لیسف آن کت من و لیسف بر دم این از طلاق
 و لیسف بر کما زین لیسف اند و لیسف باغ در می آید خیابان لیسف در طرف
 سر و جابون کت من از در زین سبب به چاه در نه صفت در لیسف لیسف لیسف
 هیزه مستوفی و یک لیسف از در آه خیا مانها به در درخت سبب در خیزه زین
 حیفه این در لیسف ساخته شده که لیسف لیسف است لیسف در زین لیسف و زین
 این در باجه چارست عیال و طبقه ساخته و لیسف با لیسف در لیسف در لیسف
 بتصور که زین خسته اند و لیسف لیسف لیسف در در لیسف لیسف لیسف
 و لیسف لیسف سبب لیسف لیسف و این باغ در زین لیسف لیسف لیسف
 رفتن نام لیسف و باز در لیسف لیسف لیسف لیسف لیسف لیسف لیسف
 میوه که در زین نفوس در لیسف لیسف لیسف لیسف لیسف لیسف لیسف
 و لیسف لیسف

بهر سید و سبب شریف و به راست من خوشنویس و صاحب دار و نو و اگر نشین با سواد و کمال در
در این باب نوزده یافته است و حال می بسیار شده و در هر فصل خاصه از زیر بار بود
در کجا به سید و دیگر میوه زنده شدن آن بعلول و فخر در این باب به پیشینه و در هر فصل یک
فصل کامل است و کامل است و کامل است و این من و کل جنبه در میان آنها است و در کجا
در این باب نهایت بهم رسیده و در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
در هر فصل خود آن قلم است و در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
به اولی و حیثی و زنی ساخته شده که معانی و تفسیر را در این کتاب است که در این کتاب است و بنا بر آن
سخن مفید در سخن گفته و در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
قلم ترقیب و روانی سخن است و در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
بند دان آنکه خبر در پیش میزند و در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
که شده و از آنکه اندر هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
لک در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
که در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
و در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن
در هر فصل یک جنبه از آن است که در این کتاب است و بنا بر آن

آید نشیند بر کینه عیب بار حق در نزدیکی شوقی که بر تو فرستاده اند و امیدوارم تمام نباری
 با سلام آنگاه زنگ در دروس مکی که پرده خود برینم سبب منع نمودن این تکلیف است
 فرموده که بایا ما ملت ایم و سینه خیز اینچنانکه خدا تبار خدایی بر حق فرض می نماید ما به
 نفیقت میزایا چه نیست ما با چه خدایی صلواتی دارد ایچکس در مدلل نمیدانم از ابا باین
 را خوب نم لظاع عالم میرادم می پانند هر کس که با ما در دوستی و محبت و تجار و حکایت نه
 و از خلق از تکیاف حوله است حکایتی در روز قیامت خواران آن خود را در دوزخ قرار داده
 و ما عمل در دوزخ نم قدا عالم صبحی هرگز نوزدان هرگز آن قتر که در دستان جلوی
 کمان هم صبا میکنند تا ما فرودش نماند میبندد که به جن زود سخن ها که در
 ن سخا برش از قمار پسندید بود پس زبان دلی همان دیدو اجاره نمیشد که کوشی
 صفت در همه این ها فاخته دیدان توان به روز نشد نه از خوان گفت آن سر زبان دلی سگ را
 که بویانه آن جانور را بر نشد گفت در حساب این نه بود است در جواب گفت شرف از سر او
 بانک بر او چه گوئی بگو بهر دو کله در بر بر بیگ گفت جلی عادل گوئی که او بر آن در آن روز
 دفع است ایکنتر کینه نوزاد در وی تم نواز است از او آن بر ستان نفس بهر جوان عالم
 و قهر بد است سخت بیستمان سیمان کشید گفت هر روز خیم اندوز است نام از
 جهانوز است آن چو نشیند از وی سخن بهر سخت ز غیر نفس در دهن گفت باد
 نه که از عمل است از چه سبب است از من است گفت در خانه میرزا ای که
 سمت و رزق و ملک و مال داشتند به نفعی خویشی خانه که در خور کمال خویش
 چون بود با تو خشنی کینه جو که سمت و رزق است از او آن که در بر او
 او که در آن بیاید است آن چو این تو در دوش او زنگی خویشی که در آن

کوه جان دشمن جان خویشی با چاک نواز زنده گریانی خویشی از کشتن تو زمین پنهان
کف در کز زین کشت مباله مرغ زنده زنده پیر لوت خاکت بر بر میدان گفت در کمره حلیه
بارت به لایق تو مباله از لاله در راه انور بخور شیر در سخت تو لایق با فلک در سخت تو که تو سینه
جهان لاله که تو باغ و گلشن راه بود زین و فرقه ظلم کن تا نه نوبی بی مباره عمل کن و کار و عالم
ش چه پندار لایق سخن گفت که شمع زهر کشته ملک ضعيفان بصفای لاله که بقول کرم
کاد لاله عمل جان شد به عهدی صبا خاکت بود ز غایت بجای که زهر زشتی زهر کشته
ملکه بنام است ز فاشی اثره لاله هم راه بخت جان عمل باو ز زین که باو لاله عمل
کند که عمل لاله زین که خضر در راه فیض رسیده جو خورشید باقی عمل کن زین
جاوید باقی خاک نواز در حدیثی از کوهی از کوهی مقبلان لاله که جوان جان
یک کشتی بیشتر از خاک شنی خاکت عمل کن زین که جاودان ظلم کند
زین عمل کن لاله در راه ظلم تلاخانه سیاه در عمل تلا شمع بود ز خاک
ظلم زان که کند روزی که حاصل دنیا نبود خیر ماله بچک سینه دنیا مباله که بود سینه نصیب
کنداره لیک در آتش کوه باره و ساکنی شهر که همه طلب علم و مهربانی از دست رسیده
در کوهی که بهر دین و مذهب در لاله درین اثر متوسطی دید که زمین اثر که درین اثر هم
ریک بود است و هنگام باران مطلق ملک نشین کرد و شبان روز باران آید خیال میکنی در
کوهی باران نیامد بخلاف اثر لاله که اگر روز باران آید که نفی باران لاله که کوهی
زان که زینت بلکه فیل هم مغز و پانیو لاله قلم لاله جو کل سینه زین سینه بغیر
و چون در این جهان اثر لاله است همه خلقی خاندان کن در میان آن در کوهی
خلق لاله تمام بر روز در باره موقوفه است از برای دست خویشی و علم سینه که در کوهی

در بلاد شاه یقین قلعه لک در بند شام با و نحو لاد خان ه از روزی که بار برونش برستم
 و راه از از اینجای نفاذ بهجت تیغ بودیشی در لایحه در ایلی او یک لقبه بنامه ملازمی
 داشت و در حرم سبت خواجه لک و صدقیز خوب صورت در خدمت بودند و در هفته یکبار
 رضا لایحه او را بر روی آرم رفتی مانع نشود فرزند بر چند برسوی که گذر فاجعت بر روی
 میداد لایحه با کفایت قطع نمودیم و یکایک فدا نمودیم تا آنکه در روزی در دست قید شد و
 خلعت خاصه و کمر مرصع و غیره مع لایحه بگرفت ملک خجاست و بنمایند از لایحه لاد خان
 و برفان از ظایفه معتدل است و در دانش پیشی بر لاد خان خدمت که آنرا از بچولاد که او
 خدمت کردیم و چند وقت از کوه شنیدیم و خواجه ایلی او استمینه از بر جملگی
 ستم نمودیم و خواجه صالح بخواجه دیگر از فرستاد ما او را نگاه بان لایحه عدالت از حکمت
 و ظلم بر لایحه و خوریدی و کلیه زنجور نیست به صیت سیمان در بند گرفت و آنرا لایحه
 پسند گرفت و از کوه رفتی لایحه تو بر کوه طلوع و لغز رویه تو کوشید و انقیاد خواست
 بوجان بخور کینه و لیخ خجاست محکم نوشته بخواجه صالح هر دو در ایلی و در میان خود
 بظهور آید بر روی تو بنامد خواجه صالح نوشته را بر کاه لایحه دیگر روز بچولاد خجاست
 قید شد یک قصه از لاد خان شامه ام به باب دانست آنها و از انچه در لایحه لاد خان از او است
 همه مملکتی است و در روز یک میوانند در ایلی بر صوفی نام استند و لایحه لاد خان
 در زمان خجاست که ایلام بود و رسید و سینه لاد خان در حجاب و کوزه چک در ایلی
 از همه شکست لایحه هم رسید خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست
 قید شد یک قصه از لاد خان شامه ام به باب دانست آنها و از انچه در لایحه لاد خان از او است
 با کشت و کوه خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست

و برین حال خود کز انتم و دیگران در خور پایداری است اختیار دادم و ز فغان بر بود انصاف
 در خور سایر این کلک که بگویند از اولاد نامش الله و کجا خفا علی الله بگویم نسبت نزد او این
 بحسبیت و اولاد اسم با او در دم فرزند هم هست و هم یار و هم حسب میدانم بلکه حضور از حق
 نسبت در عقول دانش و کار را با یقین من در تمام کارها است مثل آنکه نسبت
 در اولاد است و وزیر لضم خود هم و بخاری است از اولاد که نامش الله بگویم نسبت نزد او این
 فکر که نگاه لبیک او باشد در خور حال و کارها که با این نام بودیم نسبت نزد او این
 اولاد کلک از عمر از زنده میگذرد و همه آنکه کرد که بسیار در پس بر خود دید و در خور بسیار
 بهر نزد و زیانعت خود و لغات شفا هم است و اولاد باز از زنده اولاد کوی با شکر
 نگویید بر این قاصد لبیک که اولاد اینها که نامش الله بگویم نسبت نزد او این
 این را که است که آنچه از اولاد است که نامش الله بگویم نسبت نزد او این
 که این است و الله و خود کوی را هم نموده تا در دنیا خدمت کنیم از منصب عمر از زنده اولاد که نامش الله بگویم نسبت نزد او این
 از این لبین خدمت کلام و قیامه که در دنیا که متوجه شدیم که پس پدر او هم از اولاد او با خود کوی
 در رسید انتم همین که اولاد کوی با خود و چهار ماه که اولاد است خود اولاد روز اول او کوی
 چنانچه در خور این چند روز که انان در هم بعضی است و در هم تا در اولاد است خود کوی
 من از خود با خبر نباشم که چنانچه اولاد که در میان من است که هر کس از اولاد است که نامش الله بگویم نسبت نزد او این
 فایده است که اولاد خود با خبر بسیار اولاد است چون نسبت نزد او این را اولاد است خود کوی
 که در اولاد قیامه و اولاد حکومت که در فرستاد و خود کوی را با نامت اولاد است خود کوی
 بقای و عام و منصب عمر از او غایت که روزی که اولاد است خود کوی در خور از اولاد
 باز یک بگویم و از زبانت تا بگویم و خفا که در صعب است چنانچه هر که از اولاد است خود کوی

در نیز از اندوختن است در حساب بجز فیه که معانی اینها در نزد مدینه
بر روی کمال نظر و سخن غیر بجز طرف اولی است و معانی اینها در نظر نامه مطبع
للعین بقصد اشتهار است که در اول روز بعد از آنکه مقرر شد تا یک روز از آن
این معنی است که در آنست در حق خود که بعضی حکمت تا خوشی که نسبت به مژده اول
بارتیب از اول و معانی که در این معانی که در این معانی که در این
موضوع با وجود این که اولی است از این معانی که در این معانی که در این
را بعد از آنکه در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
و غیر از اول و بعد از آنست که در این معانی که در این معانی که در این
خواهر و یوسف و غیره که اولی است از این معانی که در این معانی که در این
و امید و نام خود است که در این معانی که در این معانی که در این
بجز از این که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
کاغذ است که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
خوبی است که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
در معانی که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
با وجود این معنی که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
و در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
و در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این
و در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این معانی که در این

در اجهل کلان است و در دامن کوکب و سیاه نشسته دختر زلفت ماهی شده بود لب سبک نام
 داشت بخت حق و لعل گشت بعد از آن لاکر مع که در همان لکن او دست دختر متولد شد
 بهار با بوسه یک نام داشت ماهی شده فرزند بعد از آن در حکایت این دختر را بعد از تولد صاحب
 از او یاد بود و در بعد از آن فرزند بعد از آن در حکایت این دختر را بعد از تولد صاحب
 زلفت زلفین بود بعد از آن در دختر متولد را بعد از آن در حکایت این دختر را بعد از تولد صاحب
 ای مددکم تر قیامت کالی او را در دامن و در طالع مولود او نوشته اند که عالم کبر در طالع او در عالم
 تیمر حجاب تلان را از او نام گرفت از آن دلایع و در همه عالم در وقت پروردگار
 بیشتر ممالک و برین هم از او بسیار بیخ است و بدین نفاش من یک نفر بارها میفرمودند که او را
 او با هیچ فرزند و نیست و آن طفل را در همان روز از او یاد بود و نوکت او را در دختر متولد بود
 از دختر حاکم کثیر که در طایفه حاکم است دختر متولد شد هر دو یک نام داشت یک نام فرزند بعد از آن
 از یک دختر ابوی حین میزدند و دختر لعل میزدند که در آن با دختر زلفت ماهی شده دختر زلفت ماهی
 کتر میزدند همان روز فرزند بعد از آن در حجاب تلان بر روز دختر دیگر مولود شد که یک نام داشت
 در پنج یا یک و یا بیست بعد از آن فرزند بعد از آن در حجاب تلان بر روز دختر دیگر مولود شد که یک نام داشت
 فرزند بعد از آن از نام بر دید بر مولود در زمان جلوس چهار نام نهادند و بعد از آن در دختر
 اکثرت چه بر مولود است او را نیز با نام نهادند و در یکماه هر دو اینها متولد شدند دیگر از دختر حجاب
 و دختر متولد شد افتاب حرم با بوسه یک نام داشت القوه حجاب استنها لعل که بانی طری فی
 گشت نسبت حجاب بانی سکه بهر سکه پس در آن زمان لعل بسیار حجاب حجاب
 و او را لعل لعل که حکومت کفایت تمام و مفر که بود و در حضور و در ضعیف که در آن
 بنور او نور و در صبا به بدام او آمدند کورنشی مصحف کنند لایق نیست و در آن

هند و فرود آغوش تر با این غایت فمیده بخوبی بجهت آن جانور کوهانی در دست
این ملک با مسلمان یکدیگر در شمشاد بجا که هر وقت شمشاد یکدیگر در دست جانور
هرگاه که اکثر از درک آنست و پنج مستقار پیشکش آنست و در وقت آنست و در وقت
در روز و در وقت شمشاد در میان هند و مسلمان به جهت آنست و در وقت
ندیدیم مجلدی که در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت
خوبتر است و محترم تر است با مسلمانان که در وقت شمشاد در وقت شمشاد
تر است از آنست و در وقت شمشاد در میان مسلمانان که در وقت شمشاد
سعدی خان رسید و شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
منحصراً در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
بدان بگردید و همیشه در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
و در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
در زمان سعدی خان در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
نقش خان که در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
مقصود از مخصوصی خان که در وقت شمشاد در وقت شمشاد
فایده است که در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد
بعضی از سعادت گفتیم در وقت شمشاد در وقت شمشاد
در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد در وقت شمشاد

باید نمود و دیگر محمد خان از کجاست و بنام کجاست و بنام کجاست و بنام کجاست
 با و از این کلام و محمد خان از کجاست و بنام کجاست و بنام کجاست و بنام کجاست
 در روضه مبارکه است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 خط اول و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 از تاریخ جلالی است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 و سید عبدالغفار فرزندان خود را و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 نفی کند از سبب بخاری شهر دانش شرح فرزندانشان به هم به از این منصف است و علم و مقام اول
 منصب محمدرضا بن کلام و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 پسر محمد خان فرزند است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 فرزند محمد خان است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 خونی از برای هر کدام فرزند خود را و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 با و منتقد است که فرمودیم و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 از کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 شاه که با بنده از کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 فرزند است که هر کسی از فرزندان او در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 نفی حکم است که از کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 منصب سید علی در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 شرح عهد کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 بنام کجاست و بنام کجاست و بنام کجاست و بنام کجاست

این تصدی بود او را این تصدی بود او را این تصدی بود او را
 این تصدی بود او را این تصدی بود او را این تصدی بود او را
 این تصدی بود او را این تصدی بود او را این تصدی بود او را
 این تصدی بود او را این تصدی بود او را این تصدی بود او را

بنام کجاست

نفرودم بحکس قریب نرس چون شمع بجور این شمس که کوه در ملک خشم بجور نام در سحر
و لغت بگذارید و لکن بود که سال بود پیش شرف و سلم خان لغت خیمه کز در دست
مورد بود در علم مایه بسیار بایبل لاشی بر من ستان طبع او را از ان افروخته شد و من بجور لکن تو کار
دانش خویش و کارش ما بد گرفت چون حکم هم سلا بطور کردی و این صورت را بجور رس بر
چه لغت نام و لکن فرستاده چون را آنجا باز آمد بدو عمره سالک بود سر جهان شایسته و به دست
مهر و در صورت مالک میرود و میرد و میران جهان در حوایه بالیا کرشمه تو لکن در نام
را در شایک یریت با او بود و مستحق لکن به نسبت خلیف او در میان لکن که با هم در زبان
طبع و عقل او را خسته بود و زنجیر خط حلال یک نوعی را لکن لغت در زبان لکن که میران صدر جهان
قول بودیم چیزی بود و خود را لی بسیار در سینه لکن و فتح در راه که گدایان با بر من خواست
عقابت کنیم با فرض که کشف لکن نام حال لکن ما لکن نام هر دین که است این هم خبر
که در این خواسته بودیم که بعضی از ابدا فرستاده که او این شمس بجور از نام لکن که لکن
بهتره در ارض است که او را استند در ارض خرمی که لکن که دیگر را او لکن لکن
لاکسن او بسته بود در ارض لکن که در این روزها بجور جهان حاصل لکن خوار
آه این لکن که لکن بدین بود و در حلال الدین که لکن که هر سال که صحت لکن
بوده و در لکن
چون با لکن
الغنی از من میکند و هر مقدور کام بلبلون او مستحق لکن نیکم از علمان و کار
ای این لکن من پیشی لکن و چون این لکن و لکن زیا و نامند صد لکن شد و در لکن آ

چه بهتر از آنکه درین میان کافر کنیم که با هم در دنیا و بیعت در سیکر او و هیچ نوبت
در دنیا بهتر از آنست که در آن دنیا و قبل از آنست که در دنیا و بیعت از ما هر دو
حرمات کفر بهتر از آنست که حرامه از آنست که در دنیا و بیعت از ما هر دو بیعت از ما هر دو
بیعت از ما هر دو بیعت از ما هر دو بیعت از ما هر دو بیعت از ما هر دو بیعت از ما هر دو
نه بر این قبیل است که در آنست که
خاک آنکه با آنست که در آنست که
و از این جهت است که در آنست که
بصاحب اعمال او در وقت مرگ او
مفهوم در علم است و کار او را بیاید در وقت مرگ او در وقت مرگ او در وقت مرگ او در وقت مرگ او
در آنست که
ترسیدند و آنچه از آنست که در آنست که
منوع و یا قوتیست که در آنست که
او نباشند و ما را ترسیدند و در آنست که
قدم بعد از قضای آن کسیدند و بر این خنده طاق خنده طاق خنده طاق خنده طاق خنده طاق
زوت بیناه فلک صدسم از در دوزه او که چشم خود کند مثل او
تفراوفنا تر کینه است که بیاید بر یک باروشه است که در آنست که در آنست که
بوقت خواب بکند کند از یک خنده نچه جهان ناله ناله ناله

فاما در سپاهي نديت و امته او در خانه نديت اگر چه در حسن ميره همه بود فاما اصلاح
 همان شلست طالعت از طالع ششمان با و هر چند درن کاخانه و نياز نظر ميکنم باج کا
 فلک جهانيت اگر مردمان اهل دروشن نهاد بر باصت که قمارند و مي سيران روزگار در
 ترفي و احوال شمان روز روز بر زياد است چون بدو کار و امانه کان احوال است کان
 ششم حکم بادل را اضطراب ابر که ميرم و تخويم آب ديکار و تو همان چاه که بود
 که خدمت يد من سخات تا طرالدوله بر ذراکت نه بود و در رشوت گرفتن و کارستان
 ثانی نداشت وقتي که در حش چشم و اصل ششم کرد و اثر ترفي چرخ معالي زلفه از و ماند
 سوائی تو اهر نظروف طلا و فقره و است و فعل از جمله دوستي و لطف که در حش
 کثير خوب صورت و اعطه خدمت داشت و انقسم کم مرصع و جمیع مرصع از این مرصع باهما
 بخواجه مرصع اتم مکرور ترفي می شد بسیار بوده که من در ايام شام اول شنبه چهار روز
 سي هزار روزه با رشوت دلقه باشم و آن کار که داشته ام پیش پدر من ششماخته بود
 دو عهد ميکنم از این که هزار او و جوهر او و ابيات اولی جمله را منيت الامسالی
 ما يعرف او داخل خزانه نواب بهمانون باشد و با طرفه خان پسر زرخان کوه و بیدار
 بزرخان عنایت بسیار ميکند و بدلكه او را و خان اعظم را بخاتم فرزندان خود میداند اما
 خان اعظم ترشيد من پسر از زرخان بود و طرفه خان پسر با سعید بود و قدر از زوی
 جسد است که است بخت نيز فهم است اما در تير هم زرخان کوه که نديت مي
 بوده باشد که در پیش نماید و نياز من کجی در شنبه چاه نديت است

دین کار

ن خسته

س

در هوای ری تا نظر میکرد میگفت که چند کبوتر است چون می شمرند یکی از او بالا بود و
و نغمه و ساز و سوز بسیار قوت داشت و در بسیار کبوتری بی بکل بود و کار خود بود و دیگر میزد
جاسخی بود و در هوا می گریه که اگر که از راهها میزدند و دردی میکردند و خوراکشان همیشه
و راه رفتی بود و اینجا که است او در تمام در تنه پای پیل تعجوت لب از اسانیدم بود و در راه
از امرای رعنا پرنالیت و در جنگ بسیار دلوردم و است اما همان بسیار پسران اما خبر
نشده است با قصد منصف داشت او را هزاران ساختم و یک یک رویا و قضا پیمان
و دیگر مقیم خان پسر شجاع خان بخش صدر بود و شجاع خان از امرای کلان پدین بود و خود
با دو امر که پدین مراد بود بود که پیش سرش می اندازی بواسطه همین است تا خبری
که در امام طغی با و در شتم بود منصف است از سوار و حکم و تقاره هر فرانسای ساختم می شبانه
قدم با و است اما مقدر از دستش باشد دیگر پسر مقیم خان منصف است از امرای کلان پدین
که در کوزوب خواص گناش شده و بجای خواص پدین برده کرده که نغمه بود و در کوزوب
پهلو بدست افتاد بسیار خلام مراد و دول است اما همیشه شرات میخ زد و بدست
با این خواص را در کی محتمل است و در بدت میروزه ماه رمضان المبارک و یکماه پیش
شماران از کشتن او که شتم و گناه او بخشیدم دیگر شهرها که در کوزوب
اگر که در کشتن کار می آمد فاما خیلک بنان و کشتن شطاح بود و در شتم او
چون پدین در کوزوب که بر سر رسیده بود قاصد جملک در خرمه است اما چون
صفت در بدست دلیری جنگ که در کوزوب است با این از منصف بود و او که

در روز چهارشنبه غمگین بود و صد کوم دیگر منصفان با نصیب و جا بود
و در روز پنجشنبه و شنبه و آیدان در آیدان چهارشنبه بیوی گویند
چون است خود بخواب در شنبه باشد مجامع شکر و قدر خاتمه بخود
گفتند که کوم و شنبه از دل از کوم چه است در کما طبعه در کما
لغو باشد و نیز بفاصله فردا و کنگ صدر شنبه باشد چگونگی لغات
تایم بفلو که با مریاد و ششم هر دو کمر از این سواد و سپرده بود بعد از آن
کون اول در بیدار هر دو که را بقون کما مکار و بخواهد روز اول کوم در این بنا
هر روز بر سر برف رود شنبه هر دو که را بصاف آن سخن سپردم دیگر میزود
شاید حاکم درخت و نوبت بریزد بیمای و خورشت تا بن سلسله و الله
در وقت بدو مذهب بجهت رود شنبه من بود وقت از دل کوم
لکه در کنگ و هر دو زایم میکنند و قاعت است مراد با منصف بزرگ
زاد است هم و نیز وقت به کما جودش روز و خوش طبع و با عمل بسیار است
و خود دیگرش کنگه سلمه جویست که در جمله و بعضی میدانند پدید بسیار خوب
صدا میدهند و کما فزندان خود را در مجلس حکم نشستن میگذارند و در کوم
حکم نشستن مینورند تا بگویند که فریست ساس بعد از این میزند و

بند که است فاما از دندان صندی را نمیدانید بسیار ترک طبیعت رساله در کعبه
در عالم از بدخوشی با کجی تر به نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت
و کام شیر در زجر و نوبت
نه کبک که از کوه نم کسند منم که کوه صغلی و بیست طبیعت و نوبت و نوبت و نوبت
می باشد حکیم علی با کوه کوه و نوبت
سیکفی که در دانه و نوبت
بروز خجالت که در داشت فاما در نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت
بست از کوه و نوبت
که معنی این است در کسند و نوبت
بند و نوبت
فریب و کس در نوبت و نوبت
فمن خود کند و نوبت
که کوه کوه نوبت و نوبت
انجا خود نوبت و نوبت
فمن خود کوه نوبت و نوبت
در نوبت و نوبت
صرافی و نوبت
بند و نوبت و نوبت

نظر

بهیو حی و از آن مقسم قبا حوی مو عمل کرده باشد و که بخت بد مرید بعد از چند سال اگر سنگی
 بی یاری کشیده و بدیم مرز از آن کله از آن شیخ بدرگاه کتی پناه ما حاضر کشتت بر بدیم
 که چه قسم تمام عمل بود که بدیدم کردی دیگر کج رو با این درگاه رو کرده سوخ درش
 افکنده جوانی با آنکه بجهت حق تمام از وی بظهور آید بود شرم و لطف نواب ایون ما
 بکناره او فرود که منصب و جای گیر که بدیم با و عنایت کرده بودند هزاری معنی پانصدی
 کلان افروخته منصب هزار و پانصدی او از مرز سازم و امیر الامرا بدو حجت
 امن گفت چون جوان مردانه کار زار دیده است میک تقصیر و تقصیر از نظر غیبی او است
 اگر این تقصیر از وی میشد با چشم زخمی میسید و اهل او از یک حال است هزار و شصت
 که در خدمت مقرر اند همه این منصب صدی و دو صدی و چهار صدی پانصدی مرز از کردار
 و در میان طایفه او یکی که هر چه در جنگ دید در ازند فامان و از صاحب خود روی می کرد این
 شیخ حسن پیر شیخ بسیار و ایام شتاب از وی متصرفان خطاب داده بودم بدین سخن
 خانخانان و ستادم که فرزندان مرحوم و اینها را بخدمت نواب ایون فرستادند
 سوخت گفتیم که بجانخان رسد که بر شوت از وی و بزرگتر نشود و مهمان
 و آنکه اگر که خوب کسی و خفت تو خواهد شد مقرر بجان این منجم بجان خان سبانه سبانه
 مشیت برادر مرحوم با فرزندان او گرفته پس بدی نواب ایون ما فرستادند
 بیخ کرد و اثر فی بیخ متغالی خونی اش و هزار و پانصدی کلان فریضه بکنند
 همه از وی گرفته بود و اسپان عواقب قریب هزار مرشد و این رهوارش چهار هزار
 جوان و حله فرغ بود که نظر کند اینند و ده هزار مرشد و کوهان است همیشه
 درخت و تنه و ظروف طلا و نقره و قالیهای کلان سی هزار و بیست و اسباب

فرسخانه و قورخانه بود و پیشانی که بزرگ است و در کرسی صیدل عمارت حرمهاست
که بزرگتر است از این دوازده و او می آید و شکارخانه اش شش هزار مینشد تمام حضور
و مقرب خان بسیار بنده کار آمدت و هر چند که از آن صاحبان است
می آید و در خلا و ماهیت در خدمت می باشد و در علم حراست می بدل مان خوش است
و میتوان گفت که درین علم صاحب طراز است و مثل او خدمتکار کم بادشاهی دارد و او را
پنجماری سوار و فواره و علم و شمشیر مرصع و حقیقه و کمر مرصع و آب پاش مرصع
خلعت خالصه و قیل مست و حکومت سی و یک شهرجات با و مقر در اینجهان
خدمتی که از دست او آمد و این اسبابی آنکه شریف در زبان دست با بد بزرگتر است
لایق این حالت بود که با و از این ششم و یکرقیب خان از هزار بی ذات بود و در بیست
سوار مرصع و ششم خیات الدین علی نام داشت پدرم بجزایق خانی ممتاز نموده بود
از نقباء سادات قزوین است و در تاریخ و آنچه چنان ما بر است که از هر جا و هر حکایت
که از او پرسند که او در آن محل با ایشان هم مشورت بوده غرض که تا ما این خانیست و او را
که گفت جلالت تاریخ مبرابر در او در فن خود بی بدل است و میتوان گفت برکتی او آدمی
صدا خلق کرده باشد و هیچ بادشاهی چنین شخص با حافظه دارد و حضرت خانیست
پدرم سلال الدین محمد که بادشاه در سن چهل سالگی سو او پیش رویش کردند و او علم
پدرم بچگونگی را در مجلس پدرم حکم نشستن بجوالات او را بسیار مادت با او مشرب کردند
و در مدت سال که در پیش پدرم شروع چیزی خواندن کرد و چنان شد که هر کتاب میسر بود
میخواند و در خوابانش نشاند و در خواب و بهمان پیش او چیزی میخواند چنانکه بیشتر با او
آورد گفت سخن میگوید با اصفهان میرزا جعفر خوشی هم است و دیگر در مذهب شیعیان

راجم و بی نام و سیاه که در این راه که میگذرانند اسنانند که میروی رجه بانند که باجر ای حال است و
در نه پانی قیل مغرب او روزم ساخته و ختم دستا و در ای بسیار مرزه و او ادبی صفت بود
چون در راه آبا سواد منکر که بر این راه مانده منصف هر بی بر بلند شد و میخواست صلی کرده
آن بخت این رویه کرده که شب کشتک میخواست از قفل بجانب راست که کند چون
مردم مغفل واقف میشوند نفک از دست او گرفته و دست او را از پس بسته در او را
ده جا شکسته فرود آمد و در حضور من هم حرکت نماند مثل آغاز کرد و فرود آمد و او را
بیر باران کردند تا بجزای ای حال نماند شش در برسد و از آن روز حکم نمودم که بشکست کی آمد
غیر خجود و سخن دیزه و شمشیر براق هم آید و تو کان و نفک هر و ایمنی که م که بسیار در
کشتک و بکشک هم آید و در الحاح آن از کشتن کیل در در هم شدن بینا حرکت تا خجود
و شروع در چو صلی نمود او را به سر محمد امین که روی بنکاله سپردم که او را می قبضت او را کند
محمد امین از سادات شریفانست فرمودم که چون به بنکاله میرسی او را راجه مانده بسیار دیگر
برادرش چون انقیس قماحتی از روز مرز که میخواست نفک بجانب حضرت اندر فرودم باهر
او را پیش آورد و اگر حضرت در امیگشتند باعث صد او یک زمین محمد امین سا و پوچی کرده
بست در زخم در پایی او و هم با او برادرانه همراه داشت نیم شبی همه را خواب کرده در راه این
سری جاننا پو صفازی پورا داده که بخین میکند که پیش سخنان خواهم رفت و بی غموش و در او ای
فی حال محمد امین بخود ارشاد لاری او نمانست میکند اتفاقا بکن در پایی مجمره که با کرده ای
میرسد و کشتنی ننوده و آن دلیری گذشته که با سر خود لاری لاری در بازند و با اسب از دریا رود
و ترس خورشید از نگاه داشته و خود نموده تا محمد امین میرسد او را میکرد و عرضید که
محمد امین نوشتند که او چنین عمل کرده بحال و اگر فرقه ام چنین اراده داشته باشد که

الحال

صضط

که لطاف بختار و دلم حسیت فرمودم اگر نه دو یا مسلمان یا راجوت کسی
اوشو و جاکم او با و بخت تو اید شد و از کناره و نخواهم گذشت بهمانا از بدستی
او محاکم ضامن او میشود و با امیر الام مشورت کروم که کسی ضامن او میشود
از کز تخان او قفسه بظهور شد و لشکر راجوت در هند از سناک که به تیسیم از بیخه پدید کرد
امیر الام گفت یکی از اینکان باید سرد که زور در کشاکش میداده باشند و او را خوب
محافظت نمایند تا بقلعه که الیا در بندش نیاید کرد و از امیر کاسی بخطاب در حاکم
سر بلند کشید و او ششم یک متکل به خطاب شاه نوکش خلق ممتاز است هر راور
یراق پوشانین و لشکر خود را راسته کرده الحارام را از دست محمد امین کروری گرفته بد
چون این ایامی در خاطر داشته چهار هزار سوار از نوکران خود از توکی و بیرون توکی حاضر کرده
بودند که کسی بکتاب همراه بر ما بگردانست کرده و باشد و فکر ام که کسی او را از دست
چون الحارام را از دست محمد امین کروری بدید میرسد با لشکر خود و راجوت داشته شدن مید
شاه نواز خان آن با امیر الام این خبر میرساند که درین اثنا شورش عظیم در میان
قلعه کره هم رسید با امیر الام گفته که کار از آن در گذشته که مانع اقل کنیم تو با سپاهمان
این بد بختان را بجزای عمل خود بر آن امیر الام احقو متوجه در جنگ گرفت شش فرید
گفتم مباد آن خدمت راجوت با این بد بختان اتفاق کرده امیر الام را اضایع سازند تو هم
خود را راسته کرده بد و امیر الام را ساعت روانه میشود چون شش فرید را و است ختم خود
جنگ بلند شد بجاریه شاه به قلعه کره که با حارام بود بر آن چه دیدم که با هم در غساله و فرید
سلاحوت بعد آن شده بگون شمشیر ما و جدمه با کشیده در چهار دست برد با امیر
و عرب و حمل میکرد شده و امیر الام با سپاه خود شمشیر کشیده و در کان تیر کرده

و بر وی ایشان شنید و شکر جنک کرده قطب خان نام نوکر وی و کار آمدنی امیر الام ابو و بزم
 و شمشیر با چند نفر دیگر کشته کردند و از آن امیر الام بسیار زخم برداشته و دلاوری نشان
 و جمع دید که بدو امیر الام اسیر بودند و دلاوری از آن است زمین کشیدند و بزم طاعت
 باز امیر الام با بدو هزار اسیر بدو او فرستاده بودیم ایشان تانخت کرد و بعد باره از او چو تابوار
 نقل را آوردند درین اثنا شج فرید بدو هزار سوار کیم پوشش بچاهل جنگی بچهار توپخانه
 همسج و کل بدو امیر الام رسیدند و با فوج آراسته خود زینت شکر اجوت را زور بوی
 و تفنگ آراستین برداشته مقدمه خنک لانی شد و شج فرید خود کیه در پای علم استمال کیک
 را چون از منوی شج فرید شد که اول ضایع سازد شج فرید نیزه را از دست برده او را کوه چیا
 بسیر آن بخت برشته ده که فوکی از پشت اجوت بیرون شن اورا بکنم فرستاد و شکر
 آن سیر بخان بسیار کشته کردند و جمعی همانند بودند و بکر زنها انداخته انداخته شده
 تمام کرده بجهت او را در قریب چهارده هزار کس زن گرفتار شده همه را و نمودم که فیضان مست حاضر شدند
 و تمام ایشان را در میان فیضان مغرب ایشان را زخم ساختم که مینه دیگر و سیاهان کرد و این است
 این را که بخت را تمام و است در قله کولید و سیاه جمال فرمودم که من سارنگ شکر
 و جوس سیاه هر ساعت با هم میزند و وزن میبندد این عقوبت را و بندگان که از دیگر در این
 بی از نامی کند تا بخاطر سوزن بندید بگرد و تقسیم اندکی بخاطر راه بندید و نهادن
 او را کشتن این بعضی همانند که جنین بی طریق در پیش سلاطین او را کیه میکرو فیله که تمام
 قتل میگردون در جواب گفتیم که با این طایفه را اجوتان پدر من زمین تمام کرده بود
 ایشان امتیاز و میان شکر پدرم داشتند و پدرم هموار قبیله دارانه و خوش نشان ایشان
 سلوک میکردند چون پیش پدرم تقسیم داشتند و چون وصلت کرده بودند از آنجا

خود از همه بیشتر و بهتر میدادند و باین مقضای حدالیت که گنایه یک کوه فیله با کل
قتل عام طایفه نشود گنایه کار را باید بسزای خود میساید تا نماند دیگر قوم شود و فایده
کابل را که پیش از نصدی بودند منصب مزارقی ملقب ساخته و خواهر محمد محسنی با آنکه تقصیری
عظمت داشت با تمام منجارت و شکرگاه شمس خانی در این عصر بسیار بیادقیز الو خودند
در گذشته که با منصب ناصد رعنایت کردم بیشتر مزارق استه شدن من شش ماهه عرضید است
من شیخ حسن فرستاد بودند که خوابی دین که تحقیق خدای تبارک و تعالی شما را باد شاه خواهد کرد
آزبان برای خاطر ما که نخواهد محمد محمد خان خواهد شد از آن سبب او آبخنیده منصب دادیم
و دیگر باشن یک خان کابلی که بدین او از نجاب تاج خانی مرزا ساخته بودند با منصب
منصب مزارقی بود در مرزا از ستم و او را لاریت داده بزرگ کردم و که در جمع مرصع و حصار
مرصع و آب بزرگ مرصع با رعنایت کردم در تاج خان از جمله قوم رضوان این مردمان است
چنانچه در زمان پدر کلان من از جمله بزرگان بود در جنگ فاما در زمان محمد حکیم مرزا که همگی
آمدند در آن سال بود و خوشی فوکی توکل خان و درج در اردو جنگل خوشی و در
مجال که در سپاه در دامان خوشی است آدم خوب باطنش از حیره اش بدست
نخستین یک کابل که مرزا و با نصدی بودند منصب مزارق بود در مرزا ستم بخشید
بسیار بیاد و کار آمدنیت و پیش محمد حکیم مرزا از امرای خوبان بود سپاه مرزا
و همیشه کار و صلح بسیار و ناری و سدانست و بصورت معبود بسیار میگوشت ازین جهت
قریب بصدک از ایام خود منصب ساخته او را اسپرین مرصع و که در جمع مرصع و نهاره و دم داده
بزرگ ساخته و او از قریبان بدمنست و بیشتر نوکر آدم خان بود و مردی بسیار و خرد است
و قریب استی بسیار در یک شش بجای مرید و جوهر آن ندارند که بجز در حصار بدر کبریا ظاهر است

بسیار دارو البته مسکله روی باشند و بکنش علی نزهت شیخ سلیم اخانی صحاب و ادبند بی
 ممتاز فرمودم و بخواه فرار رویه بجهت خوش گفت شیخ سلیم و لوم با شیخ سلیم در خور کالی
 یکجا کتان شکم از من یک سال خورد بوده باشد بسیار جوان مردانه است و در میان قوم
 خوش حال همچو کسی نیست هرگز نمی خورد از هیچ باب است و از روی چشم است بسیار است بلکه
 توان گفت من او را بجای فرزند خود میدانم دیگر سید علی اصف را بخت است بختی فرزندم
 و او از سادات بار است و پسر سید محمود است از امای کتان پدر من بود و از سادات
 صحیح النسب و بسیار خفایت دارم و همیشه از شکار و حلا و ملاطفتش من می باشد بسیار
 نیکو گفت و هرگز خجسته بر زبان او نمیگذرد و هیچ صفت در آدمی بهتر از من نیست مردم
 خجسته را دوست میدارم بلکه کثرت او را اوایل غلبه میدانم و خدا هم او خجسته را دوست میدارد
 غلام را که از ایران بواسطه تعریف بعضی حضرات طلبیدم اما که در طلبیدن ایشان
 این ناپاک در مجلس من حاضر میگشت غیر از خجسته میمانان کار دیگرند که خجسته
 شاه عباس در پیش من میگرد و چیزی چند میگفت که من نمیفهمیدم چه جای آن صحبت
 نمود اشو و بسیار حلف ناپاک بود بخدا و رسول خدا هم عقاد دل نیست و او را بخدا هم میگوید
 او را از نظر انداختم و هیچ کس آمدنش نمودم و خلیفه را از از راه او خلاص ساختم و منشی که در خانه
 یکی از امای همان بود و کمال نوارش از همان از آنها می گفت روزی که بگویند نامی بد
 خجسته آن نام را میبرد و چیزی چند در شان او میگفت که گفتن میرسانید او را و خجسته
 اینچنین ادعی از روی زمین میگفت شود آخر از در انکاش شنیدم که مراد گفتم و اصل گفتن دیگر
 فرمودن پسر محمد قلخان هرگز در حجره کار می که موجب رضای خدا نباشد نکرده و حرام است
 و از کیفیتهای هرگز خبر ندارد و میگویم که در سال او را از امای کتان خود سازم همزاری

کیف

در صلی خجسته

بسیار

بمنصف مزاری او از فرزندان ختم فریدون از اصل زاده است مصلی از خواتم غوغه و در کتب
و بهر صفت در آویخته است که در کتب در مردانی بزرگ ماده پارس یا شیر رو نوشته و در
بنام چینی با جبر در دین شیر زخم زده و شیر را با جگر خود می خورد و در کتب و در کتب نام کرده است
با راجه که بهیمن نام است او از جنگ واقع شد فریدون خود مردان محکم کرده است تا در جنگ بگریزد
لوگانش همراه او نکرده بودند تنها ماند و زخم بر روی او در چشم ریخت بر او و در چشم
آن را جگر آب داد و نکرده است زیادتی به پرگرم و کندنی واقع تقسیم و آنکی از کس می آید
غیر از نجاست است که نیست بی باید بالذات در آدمی تیره و خصم است و کفر و زنی فرز نور
بسخان اعظم را که همیشه در مجای فرزند می رسند و بغایت است می رسند و ظاهر بود
او بسیار می کرده زدن مجتهد معالجه خون حاضر فرمودم تا او از قاضی میرسد
هر چه از روی شرح با و قرار کرد ثابت شود بفعل از مذمت قاضی و غیر بدل رسید
که فرزند نور لیخان اعظم است آن شخص گفته و حال موجب شرح محرم خون غیر
خون نیست طلحون در کرده چنین بر زوایم بود و فرقیته است ختم که یک است یک
بموی چشم تو از کشتن این جوان بکشد شیطان انجین بازی کرده تو هم خود در بدست
من که از کشتن این جوان از زین و توله کله خون دارم می کشد که نه مردانی قیا
سرا راه بر تو خواهم گرفت و با وجود محبت بسیار که با و داشتم و اختیار روی بدش در میان بود
تو استم که خلاف لم خد و بول خد و حکم شرح محمد حکم کردم و قتل او فرمود فلانها
دل بر جوانی که میخواست طرز ادبانی او و خلق او و همست از کاه میامی آید و لم کس
اگر چه درین امر فایده بیش خاطر پاره دشوار است فایده چاره اگر نه انجین کنم بر کس می شود
شیر در جای تنها ما و رسیده غنیمت خود را هلاک میسازد پس این بسیار است با باد و حکام

از عهد و...

۲۷

کوفت از او که از او است

از حصار و اجسام است که هر کس در آنجا بود و نشسته ماند تا نهمی در آنها باشد و نظام عالمی است
 بسیار است درست می باشد که هر ماضی که چهارم گرفت که گوید پس که او مکان
 گرفت که اساحت بسیار است که در آن هر نفس همه مکان از او دردی از آنجا که
 که از او نشسته تیر سینه طفل سید مغز که چون گفت که او سایر قضا و پرده در آن از او
 در قضا و انوی کنان مادر کن بکنانه انوی که آن وقت در کاخ او گفت که او از او نشسته است
 گفته شد مطلق من از دست گرفت دست از وی جانم که مغز سینه زبان من به سینه
 ازین کوه به کار رفت که روز جزا دست من و دست با چون ملک آن حرف و کوشش و انوی که
 در من میر جوش کرد که در کوه من برکن او او در من نشسته بان بر زن گفت که این سحر و این سخن
 سحر در او و بعد که منش بر تو حجت و عفا می شده چاره بسیاریم عفا می شده و سحر
 از او نشسته همان که در کوه او و تو ای و ای من چون کنم و چاره بسیاریم که چون او را
 عوف خیر چون بگرد از او بر زن از زم دید در دل و در دن که او تر م دید گفت که چون من
 چون من هزار با و قدرش در من شهر باره او و او آن و اگر آن بود که بیشتر از او در آن بود
 صیت سلیمان که بلند رفت که او همه از او پسندی گرفت که خان لفظ هم در این بود
 چون خبر یافت که از او حصار ای بد شد نیست چند روز منشا که الم از دل به کرد
 خان اعظم که که در من بود و در من مصاحبی از او در من شد و هر ماه یکبار در من دید
 او میرفت و خان اعظم بهرستی از او در من شد و از جمله خط تعلیق را خوب میبست
 و منشی بی بدل بود و طالع غلی بهم نازده دست و در هر نجوم هم کار کرده بود
 در مصاحبت و هم زمانی ثانی داشت و حافظ الشریع الغایت الخیر است
 احوال پستانان و غیره چندان میا و در او بعد از تصیبات اعظم میا و در او است

و اصفهان بن بست خان اعظم در حافظه خوش نهادی و خوش طبعی بدل بود در
پدرم امرا را از وطن زدودن بسیار سوت از نگاه تارم جملگی او را تحسین گفته
مردم از مردم و حتی که بسیار زکی و در جبهه و خوش رو واقع است فاطمه زهرا با و سید
است که در سمت دست او توانست از این عیبی را در بر عیبی خصوصاً بزرگان
و جوانان را که از جمله ایشان از زمین و زمان زودید تجربه کردم هر آنست
بسیار بگویند سزا پیشه و عیبی دیگرش آنکه هرگز نماز نکند و میبکشد عذر از کما
بزرگ است که در سوگس و از نماز باز داشته است با وجود که از پدرش بخصت گرفته
از راه بند سوت بکنی نشسته بلکه معتبر رفت و حج و آبی خود که زاده باز بنده
پدر من رسیده فاما همچنان در نماز کمال بود دیگر معر املک بالقصای بود و در این وقت
تکلیف کردم میر محمد حسین نام داشت و در خدمت پدر من با و او از خدمت زر خانه
پدرم او را میر معر املک خطاب داده بودند من نیز همان خرافات با و مسلم شده بشغل بود
بیتوات خود و من تا فرمودم ما را و از سل امرا را که است خالی از رستی نماید و نوبت
خونی هم دارد و دیگر شیخ بایزید میره شیخ سلیم را و در هراری بود منصب از تهر فرستادم
اول مرتبه کسی که بمن شیر داده و الا شیخ بایزید بوده اما همان بگویند شیر داده شیخ بایزید
مردیست چنانچه هر جایی که با و سپرده شود وطن بخلت است که با و ان کرد و دیگر کسی
از نیندان که عبارت از دانشوران است رسیدم که اگر او شما ازین ذات مقدس حق سبحانه
است درین یکای خود محالست و عقل قبول میکند چرا که حق تعالی هر چه فرستد و از طول
و جسم منزله است و در چشم چگونه در آمد و اگر او را ظهور نورانی است درین جسم آن خود
موجود است از آن آنا اهد موسی شیند چنانچه مولوی فرموده آروا باشد آنا اهد

خا
بسیار

صوبی

در حق او بود و از بسکینج و او را در شناختن از صاحب الهی است پس در صورت
 تعلق و نسبت نزل که در این صاحب محراب است که امانت کنند که از دیگر مردم
 برایشان قدرت و محالست ممتاز بود و در این که نشان این ده که را میجوید باید که
 هر که ام نیز بر خود وجود نشانند و در نسبت که بر متن خاصه مراد است تعارضات
 که شریک و عدل ندارد و میدان رود و بدل بسیار کردند آنرا قلهای آنها چون تیان شان
 بجز معروف بود و کجای منزله از ترکیب از او در و اینقدر است چون تکرارند نشانه
 با در این است بجز در ناقص است بوسیله این تیان راه معرفت آن می دریم من لغو که
 کار این سکه مانند اسبی میسید مقصود تواند بود و پدید من با پند تیان در هر باب سخن میزند
 و با تمام دانشوران من صحبت استند اگر چه من حضرت جنت مکانی جلال الهی محراب
 با دست طاعت کرده بودند فاما بد قاین سخن و نظم و در هر نوی میسند که شخصی اقبال
 ایشان را با سبب نمیدانست کمان می بود که ایشان در هر عملی تحلیک کرده باشند و
 پدید من بنده آلا و کندم کون و ابروی سیاه و با حجت تمام داشتند و صاحب نام و شیر نام
 بودند و سینه نجابت کشاد و دست باز و در از بره چینی ایشان حال سیاه بود و گوشت
 بغایت خوش نما و جوی که در علم قیام بهمانی تمام داشتند میفند که این حال نشان اقبال است
 فی الواقع پس که اقبال بود که ناشصت و پنج سال کوس من الملکی نمرود و پادشاه از
 دست راه ولایت نمد و نشان شدند و بی شریک و بختیم و خوار ایشان گای سیده
 که بوز بقلع محرابان که با که اکبر و چهار صد قیام تعیین کرد که چهار صد کس بهر صبح تا
 قیام تعیین وزن از را حساب کردند نجاه نمیدانند در لغت آن میزند بعد از نجاه پدید من
 بهشت از دستا و که چقدر از وزن شده و جوی نشانند که سال پنج ماه است که چهار صد

ص
عظیم

قیام هزار نفر است تلو و شصت و پنجاه نفر قیام میزند و هر شب باز و زنی پانصد نفر این
 نهصد نفر این وزن درمی آید صد و شصت نفر قیام در میان از آنجا که شصت نفر با کمال
 خود که آشته بخورند و تلو با کمال خود بخورند و هر روز از آنجا که خود بخورند
 این خورند یک کشت و قیام نه او که هر سالین پنج باشد و این کشته و تلو که شصت نفر
 است بی آید و هزار نفر منگوسا آید است در آن و آنرا هر روز بخورند و آنرا یک
 قیام ده کشته شصت نفر قیام میگردانی و هر شب یک کشته که قیام از او هزار
 تومان حلق بوده است هر که قیام داد آن است که ام باد و شصت و شکار خانه
 ایشان هم از قیامه ایشان از جمله دوازده هزار بود یک شصت نفر بود که در کوه
 بوده است و هر که بود و نفی باید تا او راه زند و اسلحه کا و هوج کوهی و گردن و شکار
 و کوه و سایر چیزها که در آن اینها آورده هزار نفر بود اما این قیام است که در آن
 جنگ همه است و در آنجا هر که در آنجا بود و تلو و قیام و قیام و شکار
 آن سه هزار بود و هر که بود و تلو و قیام و قیام و شکار و قیام و شکار
 نه است و قدر است که است تلو و قیام و قیام و شکار و قیام و شکار
 است تا کی می تواند است و شکار و قیام و قیام و شکار و قیام و شکار
 متولد شد تا کی می تواند است یک با شصت نفر است که در آنجا است و شکار
 کارین یک و دیگر یک شکار و دیگر یک شکار و دیگر یک شکار و دیگر یک شکار
 آصفی از سر و دست چاره رفته شده و شکار و قیام و قیام و شکار و قیام و شکار
 فرزند فولادان در شکار و قیام و قیام و شکار و قیام و شکار و قیام و شکار
 باقی در میان حواریان در شکار و قیام و قیام و شکار و قیام و شکار و قیام و شکار

س
 علوه
 مع
 لک بر او کوه

مع
 دلایق

بر خود آمد آرام آرام نام زد و در این سبب از او است و شایسته و نماند و
مگر در وقت خردن مرده نفس با او نموده تا با کرمه خاطر فرج ما و که تمام عود از زمین و بزر
نماند و بختی و او را در خوار برداشت و این سخن از فرج تو ما کار بند و در مردم در حال
طعام در خور نشانی میفرودد و آنها میگویند و شنیدند و در هر جا که او بودی میگویند و علی
سپه و کربان او را در راه و با او آمدن است و شایسته و در تمام آن خرابی و دولت و قدرت
و شکر و محبت با او میبود و می بود و این است که در روز و این روز
دایم بود با هر کس در همه حال میبود و همه چشم دل صاحب با هر کس میبود و این
علت مشکل کردن بود و با این که در میان هر طایفه و در زمین بود است و حجت است
و بعد از آن که کلام مطلق میبود و در اوقات شهادت زنده میبود و در اوقات شهادت
چون که نیک بر میسر بود و خراب میبود و حجت است و این است که در زمین بود و این
است و کس که میگوید و میگوید که شایسته است که در زمین بود و این است که در زمین
سپس خود میگوید که شایسته است که در زمین بود و این است که در زمین بود
در عاقبت بی حجت فدی میبود و این است که در زمین بود و این است که در زمین
برخی در سن چشم او را به جهل بر فدیست مگر فدی و اگر فدی است بی حجت میبودند و
آچنین فدیست که فدیست و در به نام در پیش خود میگوید که شایسته است که در زمین
با بر ما بی و در حقی بر آمده که در دیگر با این همه و چنان بر و در فدیست مگر فدی
میباشد و از عاقبتی که حجت است و این است که در زمین بود و این است که در زمین
از آن است که در هر کس خرابی است که در زمین بود و این است که در زمین

ز بحر زلفه جان فتنه کن میا دانند آن ز بحر اژه ای بر نیویکس بر این حرکت
زوبیا بر خواجه من قهره و شای که کت بودید که عبد بنظران من خصر بنظران
ایمون بیاوشه و در هر دو کف بود کف بهیون کا نور ماوشه در قفس و در آن
در عیان خود بی سیه و فیلد است و خیرین منابر زندگانه در عالم
په نصیر تفریح صاف نکر که فرار صفت کر طوطا ز بدیم کشید پیخته کار زار کرد
و دلان نمک سیم حاکم بود و رقص است که این نام بود روی بهیون کا و روی یک
نکته لایق و حیا ه اندر نوکی چهاره لولله هزار فدیت و یک چنگ غنم
و باد صحرای کرده و داور و شکسته داده و در چنگ سیر در رنده کوی کعبه ای
فرسان و کچین تو شسته زیاده ریاضت میرد لایق در برابر شکر این فرمودند
در بیان زمین خای که در آن لاکه تا بطرف است از تنهایی نگاه تمبو و مکن لام
در کله فرقی بر بدیم چرخ زو شده که توان یک چنگ که بر اجبه کرده شد و در
مردود و ای صفت چنگ خود که در آن است کار اندر در آن فلان در بدیم
فغان مالش برونش که خورده است نومردان چنگ کی دیدیم که چنگی است که
خودش از زمین بر کشید که است که برده را که در این کوه است که
شکر خود نشان گرفته در وقت کار زار در است تا خواستند به لطفی است که
همین که در بدیم این خبر سینه بردارند که صای بانش کرد و هزار فروق
چرا خیر است که در است و هزار فدیت فروق برش که در زمین و در روز و در وقت
که است در صد سال و در پیش بود و در وقت که بود در شش بند شد بدیم از طرف
نقاره از بر وقت کرده و آن هزار و خورشید از لیل که طوطا می رسد و در وقت
بود در آن

حضرت در جواب فرمودند که وقتی در کتاب خاتم النبیین خصله علیها السلام منقول است
 صورتی بدست می دادند و از نزدیکان برسدیم که این صورت نسبت گفته که این کتاب را
 فرموده آن صورت بسیار پخته کرده هم برانداختیم عرض که فرمودند روزی که کشنده را فرمود
 کرده حالاً بر اثر خود اسید جگر شامی که در دهان دارد کسی از شکر کافور و گلاب و صندل
 بوی که شده لطیفی برون رفت بود دیگر منزه از همه چیز است و اینها با تمام کجای
 منقوش شده که وقتی که با در اصطلاح نموده و در آن وقت که شکر کردن
 این خبر چون برسد که هر یک چه کردن شود با این است لطف که از مردم
 روانه شود جواب آن شکر کردن جمله در کتب علی بن عثمان در کتاب که در کتاب
 و دل بر این گفته است روزی بر آب و گاه بر شکر جاز گفته دو ماه از آن
 اختیار کرده و هر یک غم را نیند و در هر شیشه دو مصلحت است چون
 غم نزدیک شد که اثری از شکر گران می ماند که شکر شکر شکر شکر شکر
 با دوشه فرموده که شکر کافور است و فریب نماند که شکر کافور است
 که درون روغن آرد و در جهان را میزند که در حکم فرموده که در کتاب که در کتاب
 در آرد و در کتاب که در شکر غم انداخته و غم روز شکر کافور است که در کتاب
 بود چون حضرت با دوشه عدل محمد که با دوشه بود که در کتاب که در کتاب
 بکنار در این ساری رسیدند و غم با غم آب منزل کرده بود و فرموده که
 هر دو مصلحت است که آب روده که در کتاب که در کتاب که در کتاب
 جصل بسیار است و فضای جنگ کردن است که در کتاب که در کتاب که در کتاب
 گفته داشته باشیم شکر غم خیره می شود که علاج بر آب که با دوشه

اصل این نسخه است که در کتاب که در کتاب که در کتاب

در کتاب که در کتاب

و محمد حسن مرزا درین میان عنقه با و اولی ما سخن فاشی که تر کمان چینی از اولاد این
و کوشش آن کار بر او با فرشتند که نصیب علم این فرجه کردن سپید از لطافت کوشش
با و از بندگی فقهی یک نصیب حال این فرجه که اولی که اس شکر گشت و کلمه بود پس سخن
از آنجا جواز می دهد که بجزندگی این فرجه نظریه این است که بدولت رسول فرموده اند که
و دل شاکه از چای بود که افتادند اما از سیرت می نماید و نزدیک گشتند که فیها می باشد
این چه سخن است امروزیان از کتف از چنانان ما پادشاه از ارفع مور که است
و در ماه شکر و قلندر است با و بیایم حاضر شد این حرف و در وقت و سارا و
گفته که بیایم آمده اند از اطراف حضرت فرمودند بر مرزا که بفرموده صفت نمودند
توجهی که در آنکه فرمودند آن خرد و در آنکه در سماع بی شیخ است و فرموده که
از آن تکلیف و به حضرت کس نماند از خان کجک از روض رسول شده و نظر است
حضرت نوشت و در کتب است و چهار پادشاه که در آن اتفاق به دیگر که از
و بی چهار هزار که از چکی سماع و پیش و پیچاه هزاره و بحر جان رسولان که فرمودند
و من از آنکه آن خرد و لام و سب از آن سر از زبان و زبان انتقازی همراه دارند
تا رسیدن آنکه جان و خاکمان و خاندان و دکتر امالی حضرت هم رسیده اند از
سایر که در این که ما در آنکه بیایم که در آن بی خودی که زنده و شامور کردن
با دم ایست از آن که شده ایست و در برابر غم بسیار از حضرت در حرارت و
که ما همه خصوصاً در معرفت نظر بر لطف و انعمای زیاد است از در دارم
دوست که یار شود عهد صحت و بهر حال اگر نظر بر سلسله است که اول
جوین در برابر صرف و شکر فدای ابدیم کار در دست دیگر است چه اندک است

چنانکه منزه و انزلی غم منزه جلیب و فاضل و ولای نیست غم را اول از وقت
قراری که بود بر مشرب تا آنکه در آن و امر از حضرت باج در وقت بود و آنچه
مؤید برینج هزار ساله میرسد و ملازم امرای حضرت را بحرف میفرستد و نگاه میزند
و تا ملک در جنگ است بر وی در جنگ می باید که هیچ هزار ساله خود را بیاید
و در هر چه میاید بجای هزار ساله زید و امر از خط می باشد که هر کس که از خط
که درین ایام حضرت از استی این آمده بود و گفته کرده و آنچه که در آن
خروج و در خصوص کرده که اوله بود و است این بر بر ولایت فرستاده
و در کینه بر جان بسته آن زمین ساخت بر ولایت این آورده غیرت میاید
که در هیچ در جهان این صاحب است فی المذری فی حق و اما که توانا
در تا زمانه تا ما بخاک که در هر چه میاید و در در سن مکرر و در هر چه میاید
شکن که در این صاحب ملک به ایرونی نموده حرکت کن طبعه که اوله است و وصل
صل بود و است آنچه نموده این صاحب کرده با دل و دل و مکرر صاحب ملک
بهر که از این آن روز در سن بود و در آن در با حق و است و این است که اوله
نوعی ام بر می و او را با است به با طرف در با اوله که فرستد و از اوله که
بیش از هر کس بر این آن نموده و در طبعه نموده و طبعه که ما بر هر کس از
الغی از شای به با طبعه را ملازمین در راه اجاره بود و حضرت فرموده که در
بیمگاه جنگ است ده شده او را به هر کس که در آن یک یک یک در با بر سر و خود
در زمانه که در هر کس از این میزند تا از آن در با صلوات و در هر کس از
دک که در هر کس از این صاحب شده بود و نیز در هر کس از این صاحب شده بود
اوله است

قوس از نمودن از این بدین با نکران سگ صفا است و بکنک و بنسب های جدا در کتب
 کرده خان اعظم را همان کوه که حضرت یابن شیری و جدی صفا ابر سن از قلمه رون آمده
 با در از اول سگ پوشش مکن سگ صفا را در پای حضرت از آنست که کوه با باله و در
 سزا که حضرت آمده باشد و نه آهنگی میرسد چو سزا بخوار بود از سگش بکنک سب و در آن
 امر استیفاء یکدگر قوه قوه تنبیه میرسد و با طبع رفاهان نظر از آنست که
 که نگاهه قوه های شیم از میان در جهان و جهل بود از شد حضرت تا بعد از وی را و بعد از آن
 ساخته و بوی کل کار خود که است بهمت رعلان شده محمد فغان و ترخان و پور از آن
 جس از بهادران که از اول میر به اولی بود بیشتر رفته مانند ک بر روی صبر را که
 حضرت پادشاه بر نغمه گشته بر لعه به او آمد پس فرمودند که اگر چه چشم شما بر من
 حاله از جنگ کردن علیه نیست اگر روی مگر بر میگرد از چشم در حمله شری و یکی از میان
 جان سلامت بر نگرند و پس بوی کل بر او نظر کرده و دست و پا در آن
 خرد خسته نشدند مگر و بوی کل شد بجا رعله برین قوه جان از سب بند از آنست که
 از نجه گشته است و محمد حسن میر و در قضا خود صبا اسله میر ز می آید شاه فغان مجرم و
 حسین خان ز کمان محض کردند که وقت تا خن این حضرت فرمود که بسیار خوب بودی
 الهه را همراه کرده شمار انجا سپردم و حضرت در پای علم فولد گرفته است همه بر قد
 مکر در و بهر قیل رفته تولد شدند و صبح گشته نزه بر دین مبارک گرفته و ز کس بر میان
 بسته با بهادران نامی حرم ما خن کردند که صفت و بیج صفت کوس که به باله و سلطان
 بود به تاج کرامی و بی غیر هم اولادش و اولاد در دوزخ و از طرف تمام کشیده و بر نزه
 از در طرف شایع و جنگ کردن محمد بنده که با همین نامین زمان و من سافر و ک

اینها از آنست که
 در کتب آمده است
 که در آن
 که در آن
 که در آن

خون نیکو بود و امجدان قلم نیکو نگذاشته اند
 کس از نیکو نکرده و یاد او با ما کلام نیکو
 مویز منزه شد و حب با او نیکو بر کرده
 رسیده و له و لولوی و له و لولوی و له و لولوی
 عجم منسوب به اهل بی بی و اهل بی بی و اهل بی بی
 الهی علی از اولاد ان عجم که باقی است
 انش مریدان و بنام کارشان بجانب عجم
 و در فیل که این بیان با او مریدان
 همراه داشته اند که از او مریدان
 صاحب بار و تو مشی غریب در میان
 بدام از نوک این نغمه خوان گفته
 مشا به میگردد که کما جبر از او
 و حضرت علی صلوات الله علیه که با او
 و فرقی عول نیز رسیده که کما جبر
 در میدان بر خند نگاه میکنه بخوار
 اصبه با نیکو در بارای و لفظ حضرت
 بدام از فرغ کار جان تار که دو
 کما جبر است رایت خورده که کما
 عجم کس نکرده که لولوی و له و لولوی

کما جبر است رایت خورده که کما جبر

شکر از آن که غم بخار که حضرت لاریشتم بودند منزه شدند و در کس از آن که غم
و بی از آنجا تا خسته زور روی بادش آید چندی بادش به بیره از دست زن و دلدار
خوشند که بر سینه اش زنده که لای طلبه و لغت که کجای کس تا آمده اند و
با و کس که آن لغت از غم غم است این درم کس است این را دیگر لغت و کس
و این را کس غم را کردند بدیدم لاریشتم طایفه الهامی از بدو کس بودند
نمونه بودند در زمان ما و بخشدند و اولاد بدست بدیدم رخصت که فرعی بر سر او
الغیای سر تو الله فی این سه لغت و طلبه بود که ما غم و بیاد است
بزم کار بادشاه از بیوری لغت و ما بودیم در آن چیدم کس کس کس
بیت و است بادشاه بر این کار کرده لعل کس غم بدیدم و کس
ما کس حضرت بادشاه دست بر میزد و او میبند که کس کس کس
جرف در می آید و ما این تقریب جان بدیدم در کس کس کس
ما کس حضرت علیه صلواتی کرده مولان را از دست طلبه بر داشته است
تقریب یک رسیدند و خرنوبت کس کس کس کس کس کس کس
و حضرت کس
بدیدم و کس
ما کس
کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و کس
و کس
و کس کس

آوردن لایق تسمیه
کلیه در کلان را صاحب از بند
در خفایت دل از دل می که کس نداند
موج خسته یخ نده که در دل برین بند
خندان و نونکی و درین طبع که قطع
لب لایحه در زوایای باطنی
مگر اول تو درین بند و باطنی
آهسته آهسته مویز لعل را در بند
صاحب بارک علی در بند و در بند
کسی که در بند و در بند
بیخ طام و کس علی مورق در بند
فلم علی است لایح از در بند
کله با نام و کس علی در بند
رقم زار بند و در بند
لاست و طاعت تا در بند
در کله کله علی در بند

و در بند

بدام از میرزا پرسیدند که ترا که رفت میرزا فرمودند که مرا ملک پادشاه گرفت
 بدام در چین و قبی ازین حرف دلش نرم شد و باو محبت پیدا کرده هرگاه نمودند
 که دستهای میرزا از بس کشنده از پیش بریند و درین اثنا میرزا از خوانان این شهر
 پادشاه لب را کشیدند من آن مرغ محبتی با او در کله که چون خسته شد زین راه
 برآیدم گری از شکاف نفس جعفری زدم باز و زدم نفس که تا این است که
 یک طوقی استمال تمام از آنست که بدان تو ام بعد از خوانان این شهر
 پادشاه فرمودند که او را با لشکر و ربابی سپارند و درین اثنا میرزا از
 او را برباب کردند و فریاد خان افغان برآمد دست بر میزد و میگریست
 چون این ملاحظه کردند اعراض فرمودند و آب خاصه خود تولید کردند
 غایت فرمودند و بفارش او کردند که چه شدند که زمانه او را از یاد آورده
 حال ما در آن و اجمیت و خان اعظم حضرت فرمودند که نماز اول
 کجرات غافل میباشد که هر چند که شکست خورده اند مگر از با و شان است
 افتاده است و دیگر در جمل کرمیه دانسته میروند باشد که ما در این طرفی باز کرده
 چشم زخمی رسانند و حضرت است بر فتنه و مزور ابرای شکر که با فصل
 دختر او در محل سنت و او مری با عروت و تبار و دت قدر و این آدم
 و صاحب مالک با او سپرده بودند بر قبل برادر کرده بشهر فرستادند و درین اثنا
 و عظیم فرستادند در میان جنگل بر او ارگشت و اینجا ملک کجاست بود که
 لشکر خفا را آهسته بیاویخت حضرت می آید پادشاه را با بر غلبه و این
 و حضرت پادشاه هم حکم فرمودند که قتل را بخوردش در آید و در این برسان زنده نگذارد

و شایسته آن که سپه لاریش در راه بر او ایستادند و او را در راه خود دیدند
و نیز اندازی میکردند و نوجان شتران جانزه را اویت میخورد و بیکبار برین وقت
و نیز از آن روز بر روی ایشان ایستادند و از آنجا که از آنجا بجزرت خردش و در کلاه
آن نیت که شما میرزا از زنده نگه دارید و اقصیه طری روی و به نام و مانند که در کلاه
ازین صوابان زنده و بدرم لاف در رم دل بودند که با وجودیک که در این وقت است
همه در آن زمان اگر در یکی می بود و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن
بسیار از آن خبر را می نمودند که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن
از قبل بر این وقت در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن
با فضا کار از آنکه در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن
که در آن زمان که در آن
شعبه در آن زمان که در آن
حالی را بدست برید و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن
ترکمان یک کلمه شده از آنجا که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن
عشق این مقدمه را اما قدر کلام است تا زده و در آن زمان که در آن زمان که در آن
و در آن زمان که در آن
که در آن زمان که در آن
ترکمان شدند و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن
فلاح که در آن زمان که در آن

نفرستاده

کشایند

بیکار

در این امر

و عمل را که سبب لا فلو صورتها از بالا قوه گاه گاه بختهاست بر یکدیگر در او ایستاده
 به تفنگ زدند چنانچه پس نوبت کارنامه با ندم بدست خود کرده اند و او از شجاعت
 ایشان و حال پنهانی برون نکالت همان تفنگ که در دست ایشان نام دارد و در شجاعت
 و از نواد در تفنگها شکار است و پدرم شاید که از همین تفنگ است اندک سبب هزار
 چرخ و پرند شکار کرده باشند و بسیار تفنگ خوب میانه خند و مزه از شکار کردن
 اندک از این نام و در لایحه شکار تفنگ بسیار بسیار است چنانچه در روز شکار
 معروف با این تفنگ کمتر است آهوشکار میگویند و با خود نذر کردم که در شکار من از
 چرخه بگذرد و شکار تفنگ است من گفتم چرا که بگویند چرخه آهوشکار خود را در
 که به خط و طاق کمتر کسی دیده من از یاد او مرگ هم اندم که مگر آهوش است در ام
 و با خود حکم کردم که بچشم نباید که با او از اجرم این آهوشم کند و مگر ترس از این
 تفنگ درست انداز بمانند ختم و می دیدم که نان می خورد و او همچنان ایستاده بود
 و تا می نزدیک او می رسیدم باز هم ایستاده می شد مرز به بیدم که آن تفنگ انداختم و
 نزدیک او می آمدم خنده کرد و در پیش چشم من می آمدید شد و من از آن خنده پیش
 شدم و واقفم چنانچه هر ساعت بخوبی از خود خبر دادم با آنکه فرزندانم حرم بسیار
 از بی من تا سخت تمام او و صحرایافت که چنین نحو افتاده ام طاعت و شکر
 باشد آهسته آهسته من بخواهم و ما قریب یکماه صفت تاک و درین صفت
 از آن روز این نذر کردم که از چرخه که در پیش من بگذرد دیگر تفنگ نماند
 و در صفت ریاضت نفسی مردم با جبری بود که در ای قریب است و درین صفت
 تناول می نمودند و در ماه اول که بارگشت حکم بود که جان طلبی از آن بگذرد و در ام

رمضان اگر چه روزی میگذرد اما روز عید گناه رفته ادای دوگانه نموده
لوازم نماز و خیرات بطور رسانیده باز میکشند و گاهه مرفس نون تصدیک آزاد
میکردند و بخواه هزار روپیه بفقرا میدادند و دیگر میرجهال الدین انجیر که در ایام
بمنزله است و باقی در زمان بدیم از طهر سندی که میشود هرگز ادب بود
اورده منصف آمدند هزار کرایج امیرای بدیم هرگز این منصف یافته بود
و علم رفته و شمشیر مرص و کر مرص و چهار قوس مرص و اسپ با زین مرص خطاب
عوالده او را از اولاد نمود او را پاره همد صوبه بالذرا و آنچه در خاطر است
ملقب با جمع و بصیرت بجوین صل و عقد آن ملک متذکر بدیم و دیگر او را
هر یک از این و هم در این چنین در این امر این کم کسی با این پاره رسیده و در این
که سلسله اعمال الدوله و پسران و خویشان او که احوال او در این
و دیگر حکم کردیم که معاهد آن ملک و همه اقسام روپیه و مهر و طلا که در این
بر این باشد یعنی سکه او دارند و ضرب رایج با زنده فارگنده و نواتها را بلکه
دانشته باشند که تفاوت و این سکه در نون ما کجایش ندارد و دیگر همچنان در حدیث
در باب سخاقتی از مردوزن میران صد صحنی مقرر شدیم و دیگر بر این حال در حدیث
مخبران که هزار روپیه صدی و منصف و هزاران غایت نمود و دیگر حکم کردیم که
اسب و قس و نام خود چندی از آنرا از کار خاصه ما بکنند و چکس در این باب
طبر و قورقوند فاما در زمان بدیم کسی که این مهم داشت که چند و کس میفرستد
به جهت لک روپیه اجاره داشت که عمارت خود دست هزار تومان عمارت
و الواقع سبب است آن بخشه که نصیب از یکدیگر و باز قسطنطنیه است این قسطنطنیه
باید از این

سکه

سکه

نبا بر آن بر طرف ساختم و یک ساله این از جانب و کهن رسیده و اسانه مرصوم و اسالی
را که در میان من بود نظر کرد از عهد هم هزار قبل است بر تلبه که در پیش من بود
از آن جهت هزار پیش از آن و در یکا در پیش آورد که هر یک از یکدیگر که نمودند
شده چنانکه دونه اگر تا است مثل زلف و هاشم فن و کرات در این است
و قریب که در پیش من بود و خود خانه بود و زلف که در و اثر از و روستا شد
آوردند و مردم که هر کدام که اراده نمود هر کدام که اراده نمودند تا کسی که رسیده
خاص بدام و در پیش از جمله و زلف از با ف و طرف و فقه و عطف
نکته ای و خواجده که این از پیش من بود و از آن یکی که کلام و سبب یک روی تمام است
حسین است که با برای نامی خود هر مایه بود و کجاست بشیدم و از دست شریک
ساخته و در آن است از او را خود که ساختم و طاعت است از آن که از آن خود دارند
و جواهر بدین است که پیشی بدین است که در خدمت به بنویسد و در پیش من
و امیل فی نظر که در بدین است نام بسیار خوب و داده از آن بود که نام کردم
که از غراب این فصل است که در و طرف که شبهاش بلایم بود که رسیده و
مردان است و از آنجا است حرفی شنیدم برون می آمد و در کفیلان است که
از میان از آنها می آمد و با این کلامی قدس هر که بنظم در رسیده بود و در آن
از چهار ماه یکبار در آن روز شد و خاموشی آن در پیش من بود که در آن
طریق است در پیش قدس می آمد و در خرطوم رسیده بنامی است که در آن
قطره زدن بود که آب بود بر هر جهت مایه او رسیده و حکم جمیع بود
است که در حدیث کلام را در یک جواب مبلو و فقه خانه و علم از برای او

و چهل نین در همه شش او مرقه باشد و در صاع یکین ترا بسک هند که ده من
خرافی بوده که بخلافش در صاع و شش چهار من نیک هند که چهل من خراف بوده که شکر
پسین دهند و در کوشک و یک روزی که نیک هند طعم از برای لونه بخورند که از
هر ایدست که از بد بزر رسیده و بخور از ایدست دیگر که خودم رسیده است و از
و امر این رسیده که فلان من از لونه این حدش دارند و قد تحت لالی از لونه
که نیدم و تحت مرقه را فرموم که بر بالای قبل از روز بزرده باشد و من نیک هند که
یکه من خراف باشد فرموم که بر بالای این قبل از روز بزرده باشد از برای در وقت پیش و
و کف و کف و شکر از طلا و زنگ نیازند و هر روز از طعام من او را از صاع
سازند و دیگر یعنی مردم بعضی رسیده است از آن مردم در مال که از خرفیلیا
تا چهار بر لوله است شمع میگذرد و مالکین را از آن میگذرد و نصف قیمت آن
میداده اگر از آن مردم کسی حاضر باشد آنچه از نقصان رسیده و بزرده را در بی داده
بجز یک لوله صاع خلی خرام در لاری ظفر قرین خود و در شکر فرموم که بقیه جانر سد و دیگر
رستم زبان عورت دم که هند و خوش آن تفنگ صفت که مادی در لادن از آن رسیده و در آن
بصا ش در دافون باز کرد و قبل میگردد با لادن تفنگ صفت من در آن رسیده و در
تفقد عرض تا خوبی آنکه آن تفنگ و بوی خاست کنم در حور است که اول
آن تفنگ است و اگر صد کوله لادن لوله را در صاع من شود و در لادن رسیده و در
آن رنگ نه بر خط زنده و شش کوله خریف است اما همه از تفنگ است چنانچه در صاع
آن تفنگ اما آن عصاره او فرزند ما و فرموم و در روز ششم مقدم است این
حقه جلا هر از است که رویه فرموم فرزند فرموم و فرموم تیار خرد و در صاع و در

هند
دان

بر
سخت

بهندی

بمنه ای امید و مقصد خود برسد قابلیت استمداد شدن از فرزندان و اولاد را چونان که در
اطراف منهدم شد و یک مکان را نسبت به طبع بر بلند سطح آمد پس از آن قاضی عبدالکافی کانیز از آن
سکه و اصل و حقیق العرض و غیره نوشته بود که چون رکات مالک محروم میماند نوشته هم بود که اگر
سکه خود با یک آن در دست خسته بخورد و بگونه توان کرد و فی الفور بخاک میزند که این سخن قاضی
امیر است فرمود که حقیقی بود از آن و غیره و مالک است که این است و از آن در زمین و سکه
و شسته باشد زکات اشکان میماند علی ایضا و آنف باشد که از شکر با آن که یک سکه با روغن
زنجبیل و زرد زنبار که مکران کند از این شکر را از بهر این است که در وقت در آن با آن سکه
تنگ است و غیر آن همه آنچه کند و غیره لطیف و غیره از آن سکه و در اولاد است و در آن
خراب است و دیگر سکه مال و لا مدید چنانچه بخار از آن که پدر میماند و اولاد طایع و علی ساخته بودند
صومیت اجاوت و از آن کارهایی که با آن سکه بطور رسید که لیاض حال ملک است که چون
بواقع و اخبار خرم است تمام نیست که در آن چه در طعم غلیظ از اولاد عمل بسیار است
از آن خبری نیست بخوبی و بی شمع او کرده همین فقرات است از گاه او در دستم زیاد است
از این زمان به بعد چون رکات مالک محروم را صف و نوع و در آن کار کابل بود که
یک که در آن زمان در آن مردم بود و ولایت کابل در دست و آن در اولاد است
و اولاد آن می توانند و خواهم که همه و در آن شهر و جوانان نیز مانند مردم هند و در آن بخشش
و به آن خبری نیست زکات اولاد است که در صف و دیگر جا که صفی در آن بسیار در وقت
مردم و صفی است من که هم ملک بود و کار میفرستند و شمشیر حکم بود که آن
زلف خواهد بود و صف که یک که در آن وقت از خواندن آن بدین صفت است که در آن
که مع از آن خبری نیست که در آن سکه و در آن سکه در آن سکه در آن سکه

که در خدمت پروردگار را تا قیام بود لطف نمود و بعد از آن روزگار را در خدمت خداوند
میرزا قاسم و اسباب بدشمنی بخشد سلطان با توکم نام داشت بدام خرم را با او کرده
و در گذشتند چهارم ماه ذیحجه سنه اربعه که شصت و هفت از غنچه و کنگر و کنگر
و غیرت کشکان و اولی از حصار قرار نمودن روغاب ملک شاهی به اسم عبدالرحمن
شاه چو غنچه را چنانچه خبر بود بر ملک استیلا بود و او را در غنچه کرد که شصت و هفت
شاهزاده و مرد و زن و کتبی در آن کشت که هیچ بدست وزیر ملک او نماند
که از پیش من بمنزل خود میرزا کرده عرض حال نمود امیر الامرا چون خبر شنید از آنجا
باز درگاه آمد و بعد از آن نام و نامت بر ما نیک خواصه بر این منوال خود طلب نمود
بهم برین کشت الله خبر و فرزند خواصه بر این خسرو او کفایت و قیام نمود خون
تخصی شد یقین امیر الامرا شد که خبر و فرزند من در عجم بود خواصه صلح من
که عرض دارم و حضرت رفو تشریف برین آورند گمان برودم که از جانب دولت که
پهلو داد لشکر باین آن صد یا از جانب کهن جز کرده با من چون برین آمد امیر الامرا
مرا شایسته حال و عاقبت فرزند من برین بود کفایت خواصه با یو که خود کولانم فرزند
در عجم او را در سارم بجلدی نام مکر او را بدست در آرد امیر الامرا گفت که اگر
بر بنده حکم شود این است الله و نصی با او هر کار بد عاقبت بود غیر عرض من که اگر کار
بجا برید که خسرو و لشکر خسرو دست بسلا کند الله و قبل با بد که درین چه حکم بود
فرمودم که دانی که در جنگ صورت نمی باید بر صبر از دست تو را بد نظر ملک و دولت
خویش و فرزند من به از آنی که بر یک نه اگر در عجم حکم چه نماید بشود امیر الامرا
خویش است به با یک نه در عجم و فرزند من به از آنی که در عجم است نه از آن

الادوات

فرزاده فرزاده هر که می شود و الله هم می شنود بی فراده که کشت او را که از زاد او
 بسا آن کند بر یک سواد او هر که در دنیا هر چه می شود و بی آنست که کسی می تواند بسیار است
 تسلط بر همه باشد که فراموش کار شود و فرزند که فرزند خود می شود و کشته حق بود فرزند بود که اولاد
 سلطان و اهلکاتی را با و برین بود و فراموش بود که نه نیست حکم فرزند بر اهلکاتی است
 چون که کشت شد خط او و منکر حکم آن دلاله کسی از سواد و عمارت کند و بر تمام او را بود که
 با چشم پیش گرفت و سزاه و زریه و کفر آنست که در ما هم فرزند با و انی نیم و از شرط
 عاقبت از او تو در اهل فیض و موم مانده هر دو خط است حکام سلطان ملک فرزند سواد
 فرزندان که باید داشت و باقی دیگر را باید داشت اگر مخلص از مخلص با بود سلطان
 و فتنه و وف و هر دو عالم پیدا کرد و در فرزند نه خبر جمله به دیگر است و سلطان
 از شرط سلطان است فرزند که در حق پدید نغمه فایحه که در پس از قول کنم
 و کار سلطان سواد دید و دست با نیز نظر با و این پیرم که باریت خود خدایت
 نیل موقع بی جا بیاد او را در شام و عالم از ما و انی او خراب است هر که که در
 نکر در کار با نیز خبرستم نمی اندم چون در کار با حکلیستم روانه ام این صحبت با بود
 از زانی امیر الامرا از یک مد و هم هر دوین و فایحه روز اوله با مسجده پدید
 که با بود اقصایا و در مردم اینها را در مردم برسد چند در راه از مردم
 بخاطر رسید که امیر الامرا الله مخلص و معصومت و از مخلصان متفرق با و در
 قریب و جزایه از من به فانی نفس از منافقان بخود فکر تو را دید که نه هم خودم که
 اولاد رفتی همراه ~~مستحق~~ مردم روانه شدم و حرم از حرم و خود سالت بود
 و بر وجه مردم توبه سلطان را بکلانی سالت شنید میزند چون امیر الامرا ~~بود~~

که کالی لرزد و بار و صاحب من بعد از آن ساعت بخوابم و خوابم که خوابم
هم لوله بیدار نشسته و زنگ زدن خودی بر صدر است آدمی از نادمی که من و فرزند
مردان که آموختن از زمان برده اند آدمی از صاحب و همه بنام خود و بر
معلم نیکو بر مکتب از حضرت یونس و لادن دست ۱۲ از مکتب مقصودان که پیش از آنکه بر آن
مصلحت آن بود که بگویم که در آن وقت فریاد می نمودند و از آنرا که در آن وقت
زاد و در آن شب تمام مردم بیدار بودند و فریاد می نمودند که در آن زمان اینها را می بینید
و اینها را می بینید که در آن وقت که بیدار می بودید و اینها را می بینید که در آن وقت
تکلیف ساخته ام برای خدا که در صدر اینها خبر بگویم که بیدار می بودید
در راه که در این راه رسد و آنچه حاضر بودیم که در آن وقت که در آن وقت
مشغول بودیم و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
چند هزار بار و فریاد می نمودند که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
مضاف شد به اینها که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و یک کشته جان و فریاد می نمودند که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آنچه در کار داشت ما خوشبختیم و در فریاد می نمودند که در آن وقت که در آن وقت
بدرین شبی خبری است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
متخاف می بودم از فریاد می نمودند که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
دوست محمد و احمد که کالی که
بسته و فریاد می نمودند که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
می بودم از فریاد می نمودند که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
کاد و در آن وقت

مجد و جد بر وقت چون این خبر خوش رسید بر که بعد از آن است ای جد و شکر عازره
 و وقت داده بود اندام امر عرض نمود که اگر امر ما سینه از جمله کفش خرد
 می آید چه اوضاع است که تا بر کوه آمده و چشمش را تا به این نزد در جوش فرمود که در
 امر ما و کیم خوا فریاد است حاله عالم بر سر حمله و آن وقت که در حدیث فرمود که
 متوجه در او تویم علیست محو در حقش تا این وقت و درونی مجد و خط که در کتاب اول
 بی خبر و به دو و او را بخاطر بند که اگر چه حاضر مرادین راه دیدند که روی کجاست مردم
 بر کرده حضرت بی غلط اندازم و لطافت نگاه بدر روم در لحظه حرکت طلبه اول
 هر که در راه بر مخرجه خبر از آن گفتم همین گفتند که روی لطافت نجاب کرده با این تمام
 چون شنیده هیچ و من گرفت بکنده که سه و او بر آره است و فرمود من حضرت
 مکه بنام آجات رسیدم از مکه سینه شدن بر سر اولین بن رفتم و روی بر پای
 این بن رفتم و روی بر پای قیامش که آشته که بر سر مراد است و در آن وقت
 و اینان طلبه بر وزن آرم و حجاب هر که در مکه میس و فقرا می که درون روضه مکه
 گشته اند بخش کردم و از ای چون مولد نام بر سر حسن بر مکه نه لطف که منجاست
 بخبر و سینه رسیدم فرمودم تا کوفه آوردند چون شش کردم تو است من گشته
 فرمودم که دست آورد از پس بر سینه و بر پیشش مولد کند و این شگون قبول
 که توجیه و اول لطف حضرت مکه تا به علم بطور امداد فای این سکون موافق حدیث
 حضرت عرضش که با من با و شاه بود که در کس یا زنه کی سر مرز از مکه که در خط اول
 یا بر شاه توجیه و در آن وقت که در این اثنا بر مکه میس و با نیکو که در خط اول
 بر ای مکه را از این مکه چون تری اندام بر سر مکه در آن وقت که در خط اول

و صهی که پیش آمدن کار را نظر با بیضا که در حلقه صراط سگوش آمدن کار و توفی در حال سخن
سوزند که ایشان مژده روضه بدیم روز راه نهادیم و حجاجه هزار کس و دیگر کجای که در راه
منه که میبندیدند و پندارهای از درون کردیم هنوز یک گروه رفته بودیم که مردی
پیش راه پیداشده و از ما خبری ندانست از و پرسیدم که چه نام داری گفت
میراد و خلیفه لقم احمد بود که مراد صفت خون پاره راه دیگر قسم نزدی که منتهی
حضرت روحی طهر الدین محمد پسر پادشاه فرمود بود که بسیار ندرت منتهی
پیش روی باز پیدا شد و سینه انهم بر لب حرد استند و بر اندوهی که در
حالی است از و پرسیده بودم چه نام داری گفت دولت خلیفه است و من بودم که در
از و یکی در راه بر خوردم و خلیفه نام داری که خلیفه ایاه که زخم بردت را
کا حید میباشند از و پرسیدم صانع دلال گفت نمازت خلیفه نوراح خول را کند که
و شاه و نیا رفته پیش پیران شاه قالیق شده نام فرخنده ایام منتهی کرده
بع امور ابریه قسم نهادم و یوم باقیم غمزدیم چون مرصعت از بند کرد و ایام سلطان
لحظه در سایه در حقی توفیق نمیکشای اعظم فرمودم که ما با و ایم و خبر و فرمودم
ایمده زار دارم که ما حال کف معنی و سلوفا شده و ضدتک از ان هم میا و ما در
بد طالع رو سیاه که در کین و هر کین روی کرده اما حال او چه باشد و همین
کم نماند ما را از کینه و در غصه و غصه نماند است که خبر او را و بیل سلطان غم
عزیم غم است بر هم خورده و چون در حال ما خبر دولت که ما با هم توفیق بودت است
مغز و زرافه شد حال امر و حضرت در ساحه من خبر شد از خود بولد
تو فلک میگردم غم غم که خبر بر صبی و از من کرد و هم بعد از او طلب کردی

کالی لای ماهان

کاری برای یافتن هر چه میسر شود در صورت خفوی است بگردند و نه در این امر است و این سخن
 که در صورت غیب بود اسباب با آنچه حکم بود که او در آن وقت و در آن اختیار نمود و این را فایده
 و در این وقت محل آنرا در روز شنبه بود که این که بر آن گفته اند هر دو سخن در این
 فایده از آنکه در نظر نیاید که وقت چون ما در او خویش را به بسکه بود و او پسندید و او
 این عمل را در روز آحاد صلی حیو ظاهر ساخت و ما چون نظر حسن ظاهر کردیم و این سخن را
 و در هر دو سخن بود و مردم و با اینها مکتب فایده و خوب است هر اگر فرمودی که
 از توره مردم بگردد کسی را که تا آنکه باشد نهاده که در این بین در سخن بر او
 که کوشش کردانی در صبح این گفته به پیش کنی زبیرین که از جمله خبر است و این
 در آن خوراک بر سر است و بی او از بهر این سخن زحمان شهره فروز و او در این سخن
 جانانی بر او است کسی که قضا و قدر زبیرین است که او در این سخن بود
 و که علم عالم نصیبش بود که مردم و در هر ضایع شود و ما حاصل خود القصد را می نمود
 محمد بهر رسیدیم که تالار و در خان سبزه افکنج بر او نشاء و اینها فرموده آمد و
 خرمون بنده را که که قید ما و هندوان است خرمون بدخج ما می از اینها می نمود
 قدر که در نظم و سیم و حور باز که که در قدر که از مردم بدست آمده مگر قند و حور و
 و در این چگونگی نام نماند بود و هر فایده که بر این میگردند است بر این تالار صلاه و کلام
 چهاره که در این شب میخامد است آن بدخج حوران خرمون همراه بود که در این راه
 و در هر وقت که از آن مواه از کی فرج کند که بخلع تا حث و تالار بر سر و فرود که
 بودند و فرزند و نام را فرموده که در این وقت و حور در این انجامت پیدا شده بود
 و سیم شریح ما فرموده بدخج حور و از دست این مردم شکر آمده است و در آن وقت

بنا

حرفان زنده و از آن خود نشان شده و حرکت تمام بخبر صفا الله عنو کتب که من می مروم
از که جدا میگردد و آن عز و شرف و با فرجه صند که هر باچی و قدیمی با هم از کوه که
بسیار کرد و در طبعی که از آن بکلی بیرونی بدین کتب خواهد نمود از قرآنی با به ارضه و
عقل طبعی او در خواب که در صبح عدل و سبب و ششم تمام بگرد که من همراه این در فرجه
بر میگردد بگردید من تمام مضاعف کند بقیه بر حال خود زبان بنداست شده و در لای
بر کشی است و بدین طبعی بکلیه مدارک آن چون از زبان و او خوشی و کمالی که در
آمده بخدا که اگر همان لحظه نشان میدهد و علامت فرات از آن می شود که در بعضی
بگذشتیم بکلیه را و از اول زبانه شد هر که از بد سلو که در صبح مرض حضرت
من بود بود و در این
میکرد و این که در این و در این
و اتفاق امرای و اولی طلب می نمودند و اولی من بود که بی پشت آفریده از کوه
پارچه بود و در آن حکایت کرد که از حجاب رفقا که در این فصل است
دو سه روز و در آن صبح صلاه و در آن در عرض شدت مرض بخاطر حجاب رفقا که در این
عزای میوه شکر و سبب جان فرمودند و آن بخدا سبب کرد و در آن معده بهم
در این حالت و شاه بود که با عرض فرمایند که این امرای حکام حضرت
این بود و در آن در آن و اعراض نامی در میان فرمودند که گفت ضالی را بود
که کسی مشکف فرما و کفن مثل میثقی چون در حضرت شد که در عرض آن
حالت شد و بدین صحن و صحنه یافت که در این صحنه بود که در این
از شب در این اعراض فرمودند و در این صحنه یافت که در این صحنه بود که در این

آری در این صحنه

نوربای نوش جان فرمود روز و شب حکیم علی بن طلح ایراض فرمود که در این روز
 و در هر کس نسیس دانه نامی و در وقت غلغله یکی نخ فرود کرده حکیم علی در وقت
 که کارهای فکر نیست فکر من بر ابط علی و در وقت که اگر مرافق مزاج از قیام کرده
 حضرت پادشاه بر روی تخت و شکار که پروکین محل بیخ و ماش با روغن پسته آورد
 و این نوش جان فرمود معده و صغف هم کرده و اسهال بودی و حکیم منظوفت که
 حکیم علی در غلغله بساط غلط کرده که سارافان را هندوانه داده من از سبب این
 و در سبب طبع فرار بخاطر غلغله حکیم منظوفت خواه از روی راستی بگوید که خواهر بودی
 عرض من حکیم علی را بکنان عرض آمد با مال غضب خرام رخب اگر قضای این غلط
 در میان سبب بودی می رود بطلان خود می رود و بعد از این غلط و در وقت غلغله
 حکیم علی با آرزوی دلی ایضا و من از حکیم علی بگفت و بر حکیم علی اللطیف اعطای شد
 و درین روزها مرافق عادت در شب که هر روز که سبب بدید رسیدیم از
 روز شنبه چهارم جمعه اول تفریب دار و خود این در حکام صبح مرتبه شدیم
 چون بدیم روزمان صحت مزاج بناری مرافقت فرموده بودند ما با اینجا می آمده
 باشن و در گمی کسی با سببی مردم خود ما بخاطر رسید که اهل وقت این حکم لغو فرمود
 ما حکم طاعت و شد باید کرد و لغوی گشت خود جدولی فلو آدم روز و کرمی بریدن
 لذت پادشاه در روزهای فلو آره را حکم کنند و تو بهار یک فلو که استبداد
 ما بر حکم جماد الاول سبب اتفاق و بر سبب این که این مردم در شنید جدولی فلو
 زنگ مردم و همین که پیش از این که مصحوب تفریب خان عمره سبب
 بیز ارسال نمود و مقرب این خان درین واقعه ثابت نگه و حسن خدمت بجای آورد

در بدت آردم گرفت و امرای بر کشته را پاره پاره رخت آورد و وقتی که در کف مردم
مراده نزلای سخت اول کسی را که مضار را نام از متوین خود تفریحان بود نزلای
بر مضار او افرودم و او شخص خیرایش دو گشته و در بدت که ترک نفس در روز و بگویم
و او شخص دل او فرومی و تا دین مردم سخت اما خود بر دم می نیت ضم و دل
که کم حضرت و حبیبی بگفته بودیم کار خود که خدا پاره کند ای صفا ای حسن
ما بخت خدا داده کنی و مخلصی کار دل بران صد جان و میرزا و الدین در دست و بگویم
و بیس امید با بدین رفتند آرد از خود آگاه با ضم این بن واقعه حضرت مکه زینت
و سلطان حیدر میرزا با دم دادند هر دو طرف حضرت مکه زینت و سلطان حیدر میرزا
با هم آمدند که در قلعه بود اتفاق داشتند در این شب نور کنگر که با خود
بهم میزدند گفاس خود را از امرای بیست و اندک داشت بر اقلیدر با بدین
و لغو جیش آن همه حیدر میرزا را با داشت به یکجای همان نیت مکه زینت طلاس
و از کت و حسن یک و دیگر امرای که خوانان سلف حیدر میرزا بودند از بدین
این واقعه بر اقلیدر مصلح میرزا را دست گرفته بهر قلعه که رفتند و جنگ عظیم در حیدر
و کفر چون شروع قلعه عاجز آمدند حیدر سلطان حیدر میرزا را از دشمن جدا کرده
با این قلعه انداختند و مصلح میرزا و امرای دیگر همه از بدین این واقعه
دل شده با بدین امرای که در کنگر کنگر بودند و کنگر از وضو شد
یک حسن یک با حسی از بر اقلیدر حیدر میرزا و از بدین نیت او کنگر و حسن به هم آمدند و قلعه
شده زینت که بر اقلیدر به کنگر حیدر برانده به کنگر که کنگر کنگر و
دین در روز

رفتن در آن جهت آنکه فرزند خود را پروردگار خود بخشد پس فرستادم دو غنچه استم این
 در روزی دوازدهمین مکه فرستادم نیز آنست که رسید حضرت فرستاد کفای توجیه تمام دولت
 صحیح از خدای تبارک تعالی خواستند و خواهد ویسند انی را بدین من استناد و تقاضا نمودند
 که از توانی درین وقت که اخیر عمر فلک شمس برین و ابل در کفایت را بر زمین در آورده و چو
 بنویسدی ما در خاکستر آسمان نشسته و زهر جگرش درین مصیبت از دست انداخته در پیش حاضر با
 کفایتی که بر اعمالی نیست مخصوص در عین شدت مرض این چه دوری تو از منست و لی عهد من
 بعد از من تو خدای بود منافقان چون چنین نشینند و صحبت این نوع یافته مسلمان سوزند بکلام
 دهند و سوزند بکلام خود و در سخن مایلند از قوت پادشاه با تو یکدیگر و هم پادشاهی همانون با رفی
 گشته و بیام خود را ضعیف گشته و شیخ فرید بخاری کفایت کند و در کتب مکتوبه و اخبار قول این جماعت
 خدائی نیست نه بان شک و شبهه اند و بدل هزاران شیشه مالایق دارند که آن من است شیخ
 باین منافقان روزی میکند اندک با جمع خویشان و اقوان خود پست میکند و در این خوب
 پیغام نصدص میداد و جز او که خان اعظم باشد چون از مسلمان و هند و عهد از قریه بخبر پیغام فرستد که بگفتی
 سبک باشد اما ترسم که پسر بدیدل بگزینان بشنوند و ما بخاروبی اعتبار در او شویم در او طرف خود در جوت این سخن
 هر دو کوشش کرده و فرستاد که پادشاهی بمن مقرر گشته اند اینها چه حرف است مرزا که در خاطر جمع کرده اند
 خاطر جمع قرار داد و بر این گشته که در پیش روی پیش نمائند است تا حرکت شکستمال ندارند و در
 و فایده در سگیال واقع شود این بدنامی در سر شما خواهد آمد نباید ملاحظه نمایند که احتیاج بیرون چون

دشت زار و قلمروست این نصیر را به مال شکرت از خوش انما و کنده داشت تا بشکوه مشهور از باستانه پرسیدند
که عالی برت پسیم که کوه و قله از کوه صحرای کرده از حکم کشم روزی چند از طرف بلخ فرستادند چون بشکوه
را محض مزاج روی به بازار آستان بابت طرز آید سپاه فرمودند همچین خزانه کرد و در آن قلمرو بر اردی بیست
بست که اولت کشید و در پیشانی زن به ستیاری نه متفکران به بلوی دیگر خواند و بر آن کوه
از نفاق کوی در ازل کل او را سرشته اند بشکوه بان بهدو خوانند و در فرمودند و در این کوه
پرسیدند که در باخس و هر چه که بهشت از مودت حکم کشیم خداست ملک است بر این کوه
از آن کوه است تا به وقت بی بوم با بار زغنی درین چراغ نزدیک رتین که شما با اهل کوه را بر آن کوه
حال این کوه است زمانی از نشاید را در دنیا حیات باقی است از آنجا که هر چه با خود کشیدند با خود حیات
از دنیا با کشند و از آن به این کوه زغنی در پیوسته بودی و خندان دیگر که سلفه و هفت است این کوه کار کشیدند
دین هم و هر دو محبت او از کوه بیرون رفتند است چه شد همان از دو کوه شش پنهان بمن بر کوهی و او
از کوه کندن منزه بودی عهد منزه و در وقت تا از زمانه کندن نیست بهشتی که بود چنانکه غرض منزه است که
و لا است به کوه این کوه منافعان چنین این جزو از بهشت کشیدند و نفع نفع و در وقت من
آن کوه هم که در دوازده شریعت نصیرش به هم تنگ کردند و در آن کوه به هم بر این کوه
میر حاکم الیون کشیدند بی فرستاده به مضمون آنکه چنین همیشه حرفت بشکوه خسرو بیار بهای خروای
آفتیاز دلق منفره نه که تو به حرفت همیشه به بهای سلفه بهایش و بهای بزبان بهندی بر او را
درا

و تمام آنست که ما و سواک بر او راه نوبت ما بنده من در جواب کتبه که در اولم حضرت میرا با ما میقتد همین
 میرد بس می باشد که در آن وقت پیشاه من بجهت ایسر بر از برادر پیر شیشه عجمی که خطایا با ما در شدم
 خردم خطایا بهائی بر او تمیز شده اما از شنیدن این خطایا در جواب متفکر گشته و نتوانسته بود بر او
 این جواب متفقدی خری بگویند که از آن پیشانی شده و دل بر بندگی اطاعت من بنهاده بخود خود
 گشته غیر بر زانو که حضرت داشت نوبت دوم کرده و از من التماس خلوت و گوش نشینی نمود و هم
 از حقوق تشبهای بی راجعی داشته از تقیر اخبر و وزیر شامان گشته و پنجم گشته که در ششم گشته
 سر میرد که کائناتی نام کنه کاری بجهت دوم در وقت که ما کوفته خاطر خود را در سخن غوغایا و لطیف
 باشم که گشته بر این خواهم بگویم این است با صحت این غایب و لطیف اندازد از آن تر است و اول
 نشینی خطا باشد آن التماس او را قبول می نمودیم و روز شنبه بجهت چهارم که شیخ فرید بخاری است
 بود که پیش دست و در ملازمت خطایا به بیست و یکم و القلم اندین یافت که در مرض و چند روز
 مرض و یکت که در میا و عنایت فرمودم بجهت راجه بانند بار ابره بشاه حسن مراند است که تا در مرض
 و چند مرض و اسپانین مرض با در دست نمودم و لطیف که فریاد بسیار نمود و از نفاقی که با من از وقت
 سخن این غایب با من بداشت بود و در نفاقی که در و بر زانو که در راجه بانند که در مرض
 نمودند التماس کردند که ولایت بنکار در خطایا و عنایت شد و دو با من که در سخن من عماره او باشد

صالح دولت که در اولین سلسله خیر و از من جدا نماند و تقربان من هم صلح و دوستی در من می بیند
انام من بدو ای آناس انهار قبول کردم و فرمودم که همین ساعت در پشت سوار شد از آن بند زنده محال
بدون فکر ایندالت از آنجا از آن فریب بدم خرابی و خمریت سبها خلعت خاصه خود را بدو
ساخته و همانطور که برود داشته بر داشته من در ستانده و پیغام کرده که از آنرا در دل تو ما و این با خط
بی تو قرار داریم ۲ بیانشین که دل شهبای مثل بون که پیرایه خود عمر تمیخی خاز روش که خیال
و صلح ما هم با هم آمده و مملکت است و لم تنکم دی صدمه به شش آنرا شیرین که با بر صبر و در شوق جان کسب
کردیم هر که جنس دل از روی در دیدن که با چنین خلعت سبها و این پیغام از جانب ایشان
خوردند و با دستا که خلعت پوشیده ماندرون قلعه قوم اعلی است که پیرایه نمود در روز سه شنبه
نفس عارف آگاه بر من در من من نشسته و در خلعت زده که فرمودند ما با آدم و غیره ای مردان طلب
تا از ایشان بپرد از ایشان هم محلی خواهم چرا که ما با من هم تر دو بودند و بهر کافیه بر فراز کشته بودیم
در شیب همه ای آن نمودم تا فرقه تمام از ارباب حاضر فرستاد که هر یک را نام تمام بگویم بطول می انجامد و پیش
نشدند بهشت و در یک جزالت کرده و آنهمگی جلدی خود را پیش در فرزند من ایجا که ۸ مرد در آن
مرا با آنکه از آن آید و آنرا در آنجا حار فیه و تسبیح را ای که پیشترش کرده مان مرا با آنکه از آنجا که در آن
کشیدند با کسی که از آن آید در من جانش تر شمع از آنرا که دیده که آن را با آنکه از آنجا که در آنجا که در آنجا

این ایام است و میگردانید جهان فرمودند که سید که شهادت بر من عرض کن ای شاهان
و اولاد الله و شاهان محمد رسول الله زبان فصیح و آواز بلند فرودند و جلیلت و بزرگان صدر جهان از او یاد کردند
و مورسین و دعای عدلیه بر بالین میخوانده باش تا جان را با سانی بسپارم همین که بران صدر جهان
سوره بسین را تمام خواندند و دعای عدلیه را با خورشید تدریس کردند چنان که آب کوشه های چشم مبارکشان
جکیده جان را جان آفرین تسبیح نمودند و در میان روز و در غمان در کینه اول میباری از جان جهان
بر کینه نیش خورشید باه سحری نیش ایندانه نوزلف سوز جلایار دید در کینه نیش خورشید برین راه ازین راه
راه اول راه برین خورشید باه سحر از اثنای اطلال خلی برید و کجا نهادن بر پلاس سید اندر کینه سحر
نزدیک جوان بر خاک بشنیدیم تهریت خورشید باه سحر چهل تن چون از این اثنای خالی ازین راه ازین راه
ملک ازین راه باه سحر چون باه سحر بر عادی خورشید بر کاه کینه باه سحر شده جز این شایسته بر کینه سحر
خوراک کینه باه سحر بنفشه نیش خورشید باه سحر بر کینه باه سحر کینه باه سحر در عوم جازست دره قفس خورشید
میر که از این راه کینه باه سحر در کینه باه سحر
در کینه باه سحر در کینه باه سحر در کینه باه سحر در کینه باه سحر در کینه باه سحر در کینه باه سحر در کینه باه سحر
هر که از این راه کینه باه سحر در کینه باه سحر
بر این راه کینه باه سحر در کینه باه سحر
نزدیک نهادن کینه باه سحر در کینه باه سحر

و غیره عطر یا نیر و تر بودی تختی که در او پیشه را برین گذار است گشته با کلاب غسل دادند نظر
 کرد این پیشه گشت با کلاب مسطر که در وقت کلاب با کلاب کفن حاکم کردند و با جوی با سرودن
 خدای با سندی بر شش سخن ساختند و تختش بر تخت در انداختند از آن جهان چکستان هر دو کس این
 با او چایان برزنده ای جهان هستی با کس لایمی دور و دورانی بس جهان را بدینگونه رسم است در راه با
 یازد لگام و نزار لگام با سپایان رسانند چندین از این تیاره بیان هنوز این شما جهانی که با این جهان
 نذر خور و چندین ستمکار است چینی درین طارم سر در کون کردی لید از تن او سید خست
 نزار و سپهر اگر بر زمین با صفت مهر مانده چو نیست این جاکه در سار کوهستان گشت است شکار
 برون لدف بر هم پر گشته دوران چهرهای دو دست گشته اگر آسمان بازین سامنی که از ناز زبانش بر در
 میاید گشت مبارک عرش منزلت بر دوش من بود پدید کردی بر سران من تا بدوان قلعه کوه
 از اینجا از زندان من و موبان من دوش بدوش تا با سندی رسیدند و هر جوان امی و خامان اینست
 رویای تو در خاک در نیست و در تنه خاکی که در نیست و در این من سرین سر تو ای پور و عیب نشسته چون
 دین کل خاک در نیست و در تنه نامه روی چو تو در خاک حفته بود از خود خورشید با خدای در نیست جای آن بود
 دین از آنسوی تو در خاک است در این بجای بخاک و خیره تا بود ای سر و از آن تو خاسته در نیست
 به چمن بوی چمن خرابه در اعیانست کار من خرابه لجر خاص تو شاه غمغزان با خاک پای تو زمین کل و چمن
 بره از تو در موفتم نه با بر سر در و در حجت صفت بیان با کوه ترندی علم در رسم از آنست

در این
 در این
 در این

بهرمان زجان با او هفت روز بر فراز تیر کوه ایشان نشستند و در آن شب از اقصای وید حاکم را با
فرزوم که همسرش قرآن بر این زبان میخواند با او بیست و پنج کشتی به مشایخ خود فرستادند و فرمود
از ایشان عمارت عالی بسازد و در صبح پیشین حریت لشکری طعام و دو گوسفند و شتر و گاو
بغیر آنچه داده باشند و اگر از سودا و آب و سایر که با بخارین و فرزند حلالیت اطعام و شیرینی و قوری و سایر
این روز من طعام شیرینی می بده باشند و در آن روز از ایشان کرده از اجاق با قهرمان و عزیزان اینی
پدر من تلو از آدم کلیم که در حال این داستان در دوزخ و بر سر زمان ما نماندیم که با کار ایشان که اگر سرزند
کارهای جهان با چینی که اندر جهان او نبرد و جهان را بشنایند و نیکو نماندند و سرانجام چون در پیش او رفتند و بر او
از راه پیران چون بیخ عدم راه فرزند با او که در آن کس مکتب کرد و در راه این پیش از او رفتند و از اقصای
خویش با او رفتند و در آن شهر با او نشستند و نماندی و درین برادران با او چو بسایری عمر ما اندک است تا آنکه او در
کشت تا آنکه عجز مبارک آنحضرت فرود آمد و کانی پدر حلال الدین محمد البرهان شاه هم نهاد چهار سال
بازده ماه در روز و بعد مجدداً آمدند از فونت شاهه پسر امیرای خود در آمدند و آنچه در آن روز و در آن
سلطنت در پیشانی من بودند و شاه را در خسرو را شای میخواستند که همین نام سلطنت در پیشانی ما
باقی بر وجه همایون جلگی بر با ایشان با نشسته حین سجاده تن و در آن ایام ظاهرین ما من بعد از آن
شان از من منحرف نشدند و در پیشانی از حیلش منگوشه و زمام همایون خلدت خدای می اینان
از زبانی داشت و من هم عهد نمودم که هیچگونه ای تبارک و تعالی نیست خلت من سلطنت است
مکملند و کسان و کابل و کجرات که است فرمود من هم در عهدان و دوره پروری و در پیشانی ما من

رعایت کنیم در وی هیچ گونه زحمتی را از او فرزند من نباشد یا متوسل بپس نغیرم چون نسبت به اینها
 درم عدل نهاده است و باطنی بجایم چو بر عدل باشد پاوشا را بجای ملک خود دیدار بر سر
 فرزند خود خرد آنکه در گذشته در هم ذی حجرت ام بفرز فرود آمدم همین شیخ فرید را دل شکسته پیش من
 بر سر هند بجای فراد جهان بجهت اعمال نسبتی قدیمی که داشت بجای قلب قلع و خرابی حضرت زین العابدین
 که فرغانه نویسنده بود که فرزند تحقیقی را بر او بستند که بر سر ما یقیناً محنت بزرگه با او در راهی فرود کرده که از دست
 و عزیزان خود دور بودیم با شرم و پیشینه فرید با منزل و تقشده روز جمعه سیر در کعبه رسید اول بر وضو
 خود س مکانی ایلیون پشته فرود آمده زیارت نمود و پنجاه هزار در سیر خیرات تقیران نمود و
 باین فقیران ده رپی دست بود و در راهم بفرمان بر فرود آمد حضرت شیخ نظام الدین اولیا فرمود
 و یک دو پرتیم در حال اولین حسین بن علی که در دست یک حکیم مظهر نشد که بدو پیش آن سرزمین
 قیمت نمایند یا فریاد باشد تو را سازند و اندک زیاد استند او داشته باشد امران او را بتفصیل عرض نمایند
 حال او پیدا شد و چهارشنبه در هم در سیرای سرد اجز و در وقت تمام کار او در سوزانید و بعد از آن
 رفته شایسته رنگش را نماند که پشته بر عیت قوت و قدرت دارد و تا حدی که نتواند بجای اینها
 بند دستان بدست تواید شهر است و این در خراب که از او اسیرم که عیسی و سلطان
 در دست بر باشد از هیچ سخت میازار حاجی بگذرد که سلطان شتابی ملک که در کفایت کرد
 و ملک از آن ترسید با شکر خرابی ساحت آنکه بمنضی در داشت پانصدی بران فرود آمد
 یک در طرفین متقانی تسلیم جمیل یک و یک اسیر کرد و بر کرم و فرودم در بجای استحقاق که

ما را در راه

و نام او در این نشانی و این صفیته نامیده و آنها را امیر اسازند و بنجابه هزار و دویست برانماستند و مردم او در
بهر روز و هر هفته شش نوبت درین سال که تقویم است و درین وقت که در کوشش دولت است
و لشکر ایشان را میزنند و غیر از این دولت است و در این وقت که در کوشش دولت است
خدا را احسان بسیار میجویش می آید و عمر دولت چهل سال دراز میگذرد مخصوصاً پیشانی که در
ایشان درخیزند است از آن کنیز و در این زمان نهند نیارل با عمل نیکو دهند غرض نمودن در میان
تولید اول دولت است و در این وقت که در کوشش دولت است و در این وقت که در کوشش دولت است
و این شهر را به نام این خاندان مبارک آمدن و در این وقت که در کوشش دولت است
و این سرزمین میراث است از ابراهیم اسکندر افغان بن بهلول و در این وقت که در کوشش دولت است
ساخته بود و در این وقت که در کوشش دولت است و در این وقت که در کوشش دولت است
طلبیده آه از ترس سواران در آمدن توقف کرده بود و در این وقت که در کوشش دولت است
که اگر ببرد درین روزی بخوابد هر کسی که بخواهد ای دیگر گرفتار است خواهد شد و در این وقت که در کوشش دولت است
و در این وقت که در کوشش دولت است و در این وقت که در کوشش دولت است
مکانی که کامل است و من از ابراهیم خان کاکرد این منصب گدازد و در این وقت که در کوشش دولت است
سبب این بود که در این وقت که در کوشش دولت است و در این وقت که در کوشش دولت است
چنین که ضعیف شده بود و در این وقت که در کوشش دولت است و در این وقت که در کوشش دولت است
و از این مامور می که همراه او بودند همه شکست خورد و در این وقت که در کوشش دولت است

جوان و اطراف صکوک و انوار و جبهه نوره و جان تقیر خود ایامی چار از پادشاه بنوع خود پیش
 از سر و ملا جو رسا سینه تارک کند و در همین منزل با بی بی پست کردی بی بی امیر محمد و سنا کس آوردند
 تا از آنجا سوار شدند و اولین بنام ولد و خان ازین منزل با بی بی روان شدند در راه که بی بی که از آنجا
 خرد و آنگاه بیست و پنج روز در راه بودیم که در این راه از آنجا که در آنجا در آنجا
 است که خود را در آنجا کرده قریب سه هزار سوار خود را در قله محکم کرده با این است که عظیم
 که با او سپرده بودم همراه بود است بر سر راه و آنکه در دریا بی بی سوزی افتد که پست ای بی بی که
 خرد او را بخطر ملک الوتر با سرنه میسازد و بکشد مطلق خود میکرد اندام او از فرغ خرد و آنکه
 آن به سختی حاتم کی وقت حسی که عبد الرسیم کردن بود خوار سیه فرودم تا پوخت جسمی و پستان در طبع
 شهر و بازار را در آنجا که ما او قدر و عزت و فراغ است با آنچه قبلیه او را سرنه بر خشم و الجبجج
 با کفان و در آنجا سپرد که آنکه قیام روز و شب با کله روزی افتد بستن بی بی که بی بی که
 خرد او را در آنجا که سخت تلفت با ما چه دانند همچو میان قدر آن با ما زو اما آنجا که پرسش با ما
 که قیام بی بی که تلفت با ما که چهاره بی بی که در آنجا که پرسش با ما زو اما آنجا که پرسش با ما
 به بطلوی ناما که بی بی که قیام و خزان شب با ما که بخوردند در آنجا که شب با ما که بیکر بی بی که روی
 بی بی که از پیش ما که خرد و ما که سخت تلفت با ما قیام او را در آنجا که خرد و ما که سخت تلفت با ما
 با یون ما بود در راه با او بخرد و در آنجا که سخت تلفت با ما او از مردم او می کند که می کند بی بی که در آنجا که

میتواند که خود را بفرستد و در ساعت پنج هر روز او آورده او را گرفته با خود ببرد و در آنجا
او را بنده از بند از بند جدا کند تا عجز و در آن روز از آن زمان حرام نکند تا چون طفل کوچک است
و اصل عیال بیشتر از احوال اطفال و عیال او در آن روز که در آن وقت منتهی فرمودم فرمودم
سیاه حال قلند کوالیا تا زنده بود و از آنجا بیرون نیارند با من موکان دنیا یا مکان جایی در آن روز
که چنین برشت من اینست که در دهها یا بیست و یکم در آن روز که من هرگز نمی بخشیدم یکی فتنه ای در آن
حیات در حرم دیگر شش ماهه بودم که از آن عایدی خواهم بفرستد و برای من فرستادم و می برد
شیخ نظام تنها تبری در آن چون نیک ملاحظه نمودم و کان و در آن شیخی به هر کس میگوید که من خوار این
بشما می نمایم و جمعی کثیر را این تقریب و این گفتگوی از راه زده بود و چون از زمین من نویسد و من او را
بند از این موهوم و خفت طه او را فرمودم که این قسم موکانی باید که است اما چون وبال عظیم است
قیامت که از عهد خون کشیده می یاید از آن جهت بر خوردن طبیعت اعتدال و دیگر از آن روز
و حجت ه ایان زول فرودم که در آن است و شد که از آن ای پلادی کشنده در سبب داشتیم و در این
خیانت نمودم و در بسیاری در این حال است و او اتفاقاً همان لحظه از آن عظیمی است که در آن روز
از باران بی باقی همان این بعد از نصف شد و فین اس از آن شکلی تقف می شد که از آن ناله ها از آن
شد و خانی که دید از هر طرف تا بخانه فرسایند و هر را میسر نمود که از راه دور آنجا در دوین خراب
چند دیگر آنجا فرود و تفر چنین کرده ام که در هر جا که باشم بر روی سر از آن فرود است که یک نفر از آن
دارد و در راهی طرف ترین حاضر کرده اند اگر آن جمعی که در راه فرستادیم فرستادیم از آن فرود

تا این کار تمام و مقید اند و آن عزیز ترین چهره است و من الما کل مشتگی و در شکر گهای زیر کوه است
 که در دم که در ای کنگه میخیزند و در شکر گهای که ای اینچنان کنگه و در شکر است و فیض را این کل در دم
 خوردند که گویا است حیانت و چنین که بگویند خورده که بهشت این که در شکر او فایز است و سینه سینه
 که بدل جوهر بوزن آن غده اطلاق و به سینه سینه اتفاق در مرتبه اول که در عذر است حضرت فرید
 مکان بپریم سونگشیر واقع شد متوق دیدن بر دست نرسیدیم و در راه گویای که در راه شکر است
 چهار فرسخ زیاده بنویس آن کوهها واقع است با طرف بری آمد و در شکر سیکردم اتفاقا کنگه بر شکر
 از شوق دیدن جای که در بند و گستان ندیدم بعد از نمودن دست که در شکر آن جدا افتاد و در شکر
 کردیم در حقیقت تمام و پس مصلح نمودم شکر را در کجا دارم و بیک از این بخار خانه داران بواسطه شکر
 راه نماند و در پیش این کبیل حضرت و جمعی از خدمت بودیم و بیک از اینها توت در آن همراه بودیم
 که شکر با و راه در شکر دیدم که کل که پسندی در چرخ شکر شکر پریم که این کل که سفید از آن سفید
 اما بخار فرود آمد مکی از این کوه سفیدان فرمودم تا سفید و او را درج کرده که با سینه و چشمه و چشمه هم در حال
 من بکل سال رسیده آن نوع شکر است که شکر و بعد از آن شکر خورد و در شکر از آن کل که با سینه و شکر
 و در شکر شکر و شکر با شکر از شکر که در شکر از شکر

درین از آن که سبکی معلوم شد که فی الواقع زبان شریف است از هر چه که در این است
 بکشتن حال طلا دادن توانش که از ده حج بکشد این است و این است که در این است
 چون جان خویش کند و یا با اری ایجان سازد البته شور نشی غلط است و غرضه عظمی در آن که هر چند با اری
 این معلوم است و دیگر همین منزلت منصفی را شیخ احمد لاهوری رحمت نمودم و در ایام شاد و خنده
 من بسیار درین هم در جمیع اوقات در ایام می نمودم و او از بریدان تر است که در من است و از او بود
 هر یک از من نشین لغزینند و جمعی که می بینند و آنچه از دست او است که بی یابی است روح نهند اول
 خدا را از دشمنان مکران براند و همیشه با او است و آنچه تو عمل کرده من عمل حق باشم که از من این می آید
 هر آن تا منی که نظری گوشت است که تو درین نزاری که با او در مکر می آید و در هر است تا قدم او
 دیگر مانند اری است و غرضت که در جنگ با او شکار می باشی و در آن از او در هر چه می کنی دیگر که در او
 که هم مظهر نور و قدرت است و خدا این است می آید با او در هر چه می کنی و در هر چه می آید
 بلکه فکر احصای لغت و محطری با خدا این است که با او باشد و در ایام او کار نهند و خوب است

در هر چه که در این است
 در هر چه که در این است
 در هر چه که در این است

قصید که مویده است مصلحتش نیست شکر و سپاس نیست به خدا بی امان
 پروردگار خلق خداوند که با امانی از حق منقطعش اندک کرد از این است بقای قرین است
 که در توان دیدنش بقا و لازم از بر این است که در در مشغول باشی و بی امانی باشی که در
 و حقیقت که در او را مویده است و او را مصلحتش نیست شکر و سپاس نیست به خدا بی امان

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, written on aged paper. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines, flowing from right to left. The ink is dark, and the paper shows signs of wear and discoloration. The script is highly stylized and dense, characteristic of historical manuscripts. There are some faint markings and bleed-through visible on the page.

و در روز نهم در محراب و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
از عقب سید الشهدا و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
از آن ماضی می آید و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
با و سپرده و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
که سیصد نفر بود و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
و بعد از آن میان سید الشهدا و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
انهار بسیار است و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
و بعضی را بر قتل می کشند و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
در همین روز که در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
نموده چنانچه در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
در آن روز در محراب و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
شهر لاهور و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
نموده از آن روز در محراب و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
سید فرمود که در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
از آن روز در محراب و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب
از آن روز در محراب و در آن روز در محراب و در آن روز در محراب

بیست و هفت من سرانورد است و نورالدین قلی که توان و جماعتی که بود و در طرف اندرون
 بر دروازه و دیوارها بر آوردند بعد از آن زمان که هنوز در دروازه را آتش نسوزند و نقد دروازه
 از این طرف است میر حقیق و دیگران بودند که زود بر دروازه نیمی خوبت تا ایت از آنو میدی تمام می
 داد و نورالدین که توان بر ج و باره قلعه که بود بر ارض فرمود که توت و یا با آنها تمام آتش را بزنند
 برفج لشکر خیمه که خرومی انداختند چون لشکر سرداران خرد از رفتن قلعه بگریزیدند
 حاجران آمدند و خرافو ای پهلوی نواری ایون با مشتاق رسید و استند در چاه بنویسند و بجا
 بر محاصره همه گشته اند و بدست ایشان بیجاوه همه سر اسیر گشته و دل رنجور گشته اند
 که قرار داد خاطر احوال است که یکصد هزاره از او اجتمع گشته بطریق قزاقی بهر یکبار
 طفر از نواری ایون با شیخون آمدند و گشته با بین نانهم دیشام با بن غرم در سر استند از قلعه که بود
 گشته گشته گشته گشته و در برای قاضی علی این خبر من رسید و با جمعی از اولیای گشته گشته
 بعد از آنکه قلعه را که استند و گشته گشته چون این خبر کوید بداد رفتن بمن رسید گشته گشته
 افسار که میاد احمد را بطرف خیمه که بنید با جفتی نامی عظیم گشته آن گشته نامباران عظیم گشته بهر آن
 امیج کردن فرودم در آن روزش از آردی میایی که ندیال گشته بر منزل دوال نزدیک است
 از جهت فریب بیک روزی فریب جاری یعنی گلهات که در این رسید و در راه که گشته گشته
 با بن گشته گشته بقتل گشته در آن زمان در سلطان پوش گشته گشته همان گشته گشته گشته گشته

بانه

از جنس آورده بعد میخواستیم که بخوریم در خبر رسیدن شیخ فریدنجاری بفرج لشکر در رسیدن حربه
 در کتب مجرب رسیدن این خبر بجهت پیشکش نمودیم در همان زمان مراد طلبدی سوار شد و جلو آمد
 بسلامت مقیانشم که در صفت آن آراسته شود در چند سلف خود را طلبدی در مسج سلمی بفرستادیم
 همراه من بود و از آن بیدمان بجد را سلولی نمود که در وقت آن خوابش خطه الهی خود را بر من
 باطنی تمام توجه شد و در آن سوار پیشتر با من همراه بود که در خطه الهی همراه من بود اما با کسی
 که از سپاه کبری دور بود و در آن کسان هم از قلمت آدمی برسد و در آن کتب بعد از آنکه از آن فرموده بمانند
 که از قدر آن است و از آن خبر داده و در آن کتب روانه ملازمتی که خطه الهی کردند در آن کتب
 که بنیاد آن که رسیدیم بقبر شفقت هزار سوار سحاه زار نو نوی مجاره سوار فرود آراسته بود که در شیخ فریدنجاری
 در حاکم الدین حسین بن محمود پیشتر فرستادیم آنچه بعضی نصیحت نمودن که بگویدش که شیخ سلطان
 از راه برده و حاله کار با سببی رسیده که از این دو مقام خد و حلال باشد زمین تا حال از آن کتب
 بهر این حال الدین حسین بن محمود را در خبر شیخ فریدنجاری کرده پشیمان باش و چون چیزی بر آن رسیده خدا
 در آن یکبار از او اول آمدن خبر من که فلان فلان قنده طرد او را حال خود کند که استیجاب
 بهر الدین حسین بن لفته و گفته فرستاد که همین که حاله با سببی ما خد مسلمان خدا استیجاب استیجاب
 بر آنکه در دوام از اقبال تاج سلطنت بر آن چون این خبر رسیدیم در حاکم الدین حسین بن محمود
 پیشتر فریدنجاری فرستادیم که حاله کار فکر کردن است که دشمن از شیخ فریدنجاری است که در آن کتب
 داشته خود لفته سباه غنیمت رسانید چنین این فریدنجاری رسیده نهاد و خان او را که با سببی از آن کتب
 از طرفی که با نهادن شیخ و در ماری بر بلاد فریدنجاری فرستادیم در آن کتب فریدنجاری از آن کتب

پیش و سپید از بوی جلازه سوار از طرفی دیگر نفاذ نماید و پیش در آورده اند و یک جا صلوات
 و دیرری خود را بر سپاهیم خنجره شروع در جنگ و در و بدل میشدند و کراتین تریست
 سوار او بی خطا و گشای توپچی جان سوار بر شمشیر و کلاه مجله از درجهها گذشته که جنگ میشدند
 نماز مانی که افغان در مسکنه از طرفین صلوات از سر صحنه میشدند آخر الامراتیه سپاهیان و نظر الهی
 بدینی نشو که شوم اوست و در هر طرف میباید بهمان و خان او از بجای میرسد که از در و در و در
 است و خدایت بد کرده و در سنگاسن نشسته بود که مبادا اورا اسن خلیت نماید که افغان
 بهمان و خان او بگشای نظرش خردی اقتضا با سپاه خود خرد و در میان مسکو میرد و در میان که
 بر پیشانی تعبیه داده بود و غیرت در اندک ایاتن که در این بای جلدوت قائم مسکنه در سر
 ندهند بجمله تازه خلیت میباشند و چون این خبر بشنید فرید میرد اوام بدو بهمان و خان او بگشاید
 میشود بهمان و خان از خیمه بر کشف خورده و شمشیر فرید بیج جسم بر دران خورده آخر الامراتیه در میان
 ناپاک و خوار شده و در راه را کجین در میان نمیت از سنگاسن بدین ایام شمشیر فرید میباشند
 من گفتند که من خود بیا بیا پیش فرید نام و من از سر من گویند که بر در کار مکتوب است بیا بخورد که اندام
 که مبادا فتح از جانب او شود و حال الدن حرمی که بدو میباشند دیدیم از در کار که در هر طرف شمشیر
 معلوم نیست شمشیر فرید است فستح تواند که درین گفتند بودیم با میر محمد الدن حسین که از او
 آید این تمام که اقبالش می دارد اما از رویه و درین که چنانکه کراتین بنی است و شمشیر کراتین که درین

خوردند و کسب بسیار با خود برایشان بخیزد و در دنیا و در پیش زمین که داشته اند از آن
خیران نشاء بیدار و بیدار پای من افتاد که هر چه میکتند در امور سلطنت ظالم میکند و اقبال از آنجا
نشاء داده است شیخ فریدتزد بسیار در دنیا بنیاد و خان او نگردد و بود اوقات شیخ
نزاری منصف و قهار و علم و اسپاری و صبح و عصر و در مرض و فدیست بی مرض هر دو ام الک
اشرف شیخ مشقانی انجام و کوه منصف در بهار و خان او نگردد و او را از سر و استم و شیخ و
بنصف خنداری ترسند به او را بنصف مجزار از سر و استم و شیخ خان و کوه منصف و شیخ
کرده بود منصف و شیخ سید او کسید از بر کان افغان به بعد از چند روز به کان از سر
و اصدانست و دومی که خند در سوس سید کمال ما برادر و همسایه او از ده نقاره شهابی
بیرنگه اول که زبان میزند و در حصار صدایان در میدان کهنه فتنه و فرزند از ده نقاره
حرام نادر از نظر او جوان زنده افتاد اند و صدق جوار و کوه را که از سر و استم و شیخ
جوار در است و در خند است که بدست که افتاد و در در است و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ
در ایوان که چرمی که پر می نشست و فدیست می انداختند و شیخ و شیخ که انجام از کوه
خوردند و دینار در پای ما بود و چو بهار است و شیخ و شیخ که از سر و استم و شیخ
سوزند و در دهم منصف و در ایوان که از سر و استم و شیخ و شیخ که انجام از کوه
نار و دینار و شیخ و شیخ که از سر و استم و شیخ و شیخ که انجام از کوه
در ایوان که چرمی که پر می نشست و فدیست می انداختند و شیخ و شیخ که انجام از کوه

نزداد

من و خورشید از مردم ناموس را در دند و در کنار در میانی لاهور در میانی جو غلیظ است
 یکدیگر و آنند و آن بدینجه متعصبان خود را یکدیگر ملاحظه کن که در چشم من ملاحظه است تا جوت تمام از
 عمل خود حاصل نماید چون خرید در اکره بود اول حرفت و بهای و منافقان و در مقام من
 توقف کردن صلاح و دست ندیدم بازار لاهور در این شهر اگر چه شدم و آن بدینجه متعصبان همان
 خود و والد داشته بود جان سپردم که همیشه اورا محافظ نماید و زنده چینی بقای سلطنت
 شدن و قتل او باعث شدن بدینجه متعصبان من بر آنکه کس نافع عقله از راه مستقیم
 نور زدیم و بدینجه متعصبان عقل و دانش من کجا روم و ازید روم شده خود بیادیم که منفر
 بهای و میانه زاده بود و خود کار است بدینجه متعصبان و دانش من برای حفظ ملک و احوال
 دولت را از اقبال مانند دولت جمعی نداده و مانند از دست بیرون می رود محکم
 در دست ششم ختم العبد و اللطیف به اولیای سلاطین از اول بصل فرمودم و از آنده بسیار
 خود و در این وقت خود و فراموشیدم ما هم از آنده دورین بودیم که از دست دورین
 سه روز در دست خود در میان فغانی در میان گریه و افسوس و اویان که روز طاعت میباشند
 باند چینی بر روزند سه روز در گاه استیج خود و از غارت در دست خود که کار کرده
 بود چهارم بر تخم من و اصل مسدود خود را از مردم تا در شاه برج طلوع آره نگاه دارند و با
 در دست در دست من چیکاشک او حاضر باشد و دیگر کس در دست من از بدینجه
 بسیار بیکر که در دست است و روز در دست من میگردیدم و در دست من

شبهای بر سر و فرساید از اول نشانی بر عرصه تندر کرده ای که با در
ماهید در جلوه برین نظر بود ام حرم او بجهتش از کس تخت سلطان مجرای
تایین او سخته بود از کس منصب دوازده هزار حتم تا آنکه درین ایام بود که
در این ایام کمالی نشسته بود بکمال سخن اما کتب نامر اموم در کار نیست
بر کمالی ای کس تر بود احوال او پیدا میشود که بسیار بود و کمالی در
بهرین او را بجهت میگردد در بیک حرف عاقبت بدست از کوشید او را از منصب دور کرد
نوجوان عالم با او در حج گوید اش از انعام چند را بدست که او را بجهت از حرمی
و بجهت آن که می داد در کوی و در تنگی بری از چهره که از اطایفه مردم در یکی حاضرند
لحظه سخن از چای مویا میگردد و در زنی نشسته بر زمین رسیدی ای می ای در آنها
خانه نشستن محله ای که در حرمی و کار کمال انکار است زیرا که در این دو است
بهمان بی باید از این همان مشیت است چیزی از این دو نیست کمالی و بی عصبی در
من بعد که در عرصه او تفنگ بر سر بسیار خمی انداختند به از آن از امر او منجبه دان و احد
درین اندازان تو اندازان تو بهار رسید و در هیچ وقت غریب بود که در سر راه
غوغا نیست و من هم بران و کتور اول نقد در دست اندازد خمی اندازم و دیگر شرح
و ای کس نقد السخ نیز به این رسید و در پیدا کردن این بران بسیار است کرده اند و
که چاه از اولی چاه که از پیش او بر زمین انداخته است که در آن کوه با در کوه که در آن کوه

بالتوا

بمانند و در حله از لوی و سستی حله سوار شده و خوار نشدند فریبند
 در کجا مطلق این ماجرا فریاد و جود و طبع و ششهای عظیم بمانند حصارهای
 لوی و سستی و حله همیشه سواهی توپهایی که در روح و بارهای فلهماست که در
 سندانها در دست و کله در آن میکنند و دیگر وقتی که از لوله پور لوی حله
 مرا بخاطر سکه در زمین در میزدند و میزدند تا آنکه در دهه معین منزل
 منزل توپ و سینه شش و دیگر درختان که بکشد و بند میزند
 در ساج و بر این رده مردم شتر و دین در بر این راه میفرستند
 زنده و بیخ رده مرای عظیم و صام و مالد آب سبزه و عمارت
 است حکامی شتر باشد و در خوار نشود و صندلیقه سرای را
 با لوله و در حله و در کجا و در راهها حله االی بمانند
 بر بند و آن سبک لاله شش ناله علی الله صال است
 و ای درختان با افکن گشته اند و در منزل که بر اس
 به ای حله باغ کله فی طرح انداخته و اگر میبایست
 بر گاه بطرفی از دلاست من شمره و در زنده است
 تانده میزند و از سواری کفر و ما خبری نداده می
 خندند که خبر و خبر حله در روز کار این همانند

پیشتر از دست آمد از شیخ سعیدی علیه السلام خوانده بر ندم و دیدم که از سر خود بر سر
از من نه نیست تا و باید از من خبرش گفتند که گفته خبری سخن عین که در کاخ خود خرابی کنند
یارگاه شری را و نسکین با بخت را این نیازی طبیعت است و این شش منی با هم زوی از اول
ان فیهم از دست از من در میان نموده بوده و این شش را که با نرها مصلحت طلوع و غروب از این
راه خود میتوان رفت و معاصی بهای سر است که اگر بزرگان دین گفته اند که نزاری کاروان
کاروان باطل فاما رسد صلح صلح طبیعت در دست معاصی نیست از صلح صلح
کاروان با نرها ای و امور سلطنت در دست بی ای می یابست خود استخوان را سنگی در از دل نوی کی
و این اعلای کامی شیری بسیار گفته خورشید با کس نظر نتوان گفت سیاره یار
شده نتوان رفت نموده کدام از دانه نتوان گفت و نام دل هر که نتوان گفت
فما تریس در باقی هم از دست آنم در جهان زنده بجا نفس من هم شش که در هر چه
کس که هم شش از آخر میست غریب گفت قسم در هر که در آموز مصلح دیگر کار کرده
بست در انسان اندک در اردت بعدی و ظلم از قمار بعدی که بدست واقع شود فردی قیامت
ان عجز با خود است خرابه شش و است با نرها اقلیم که خود عیبت را طلبین
دل البش و ارسین با او خوابی رسد بار است می واقع نشود و بعد به صلح و حور
پیشتر مهم ایام خرد من که خود در خطای او ظلم کند و حقیقت در حق تو کرده باشد
و این ظلم کرده باشد و عذر آن بتعالیه که در دست زاده نیاید با نرها اقلیم زاده
سرنا سرایان بزرگ است و در آن ن این ای دانش که در سرش که در دست است

چند بار شش ما

ما اولی

کار برودن وقت هم و خوشی از تنوع وقت می رسد که گشتن وقت فی سابع هر وقت است که در نزدیکی
عقدش انجام آید بی هیچ انگیزش از روی و شهسواری است بر انجام کوه بارگه آوردن همان زمین
بارگه آوردن به فروتنی اگر میگذرد در راه خود بر او نشسته و در آن نشسته که در راه خود بر سر پای
نیاید و کوه که بر آن بنشیند عجیب است بسیاری است که در وقت نشسته زمانها از او عبور میکنند
از روی نشستن کرد و سفید است به اصل است هم می دانستند که خاک در درجه انباشتن است که رسیدیم
و ایم را از جهان بنامند و به استخوانها نشانند در زیاده از آنجا و در راه انجام است که نشانند که در
خود اینها در از خود صحن نیست اما از پری بر پری با به نیست که به بر سر از خجسته است از آن
که از این زدن با بی در جهان را به کشش در جوی نمی باشد که بر سر از او عبور می کند و با ماند
هم که می تواند به نشستن رسد که کشش در سطح کوه از هر کجای که در تن نمی باشد که به نشسته باشد و اینها
مگر می گویند که با بودن چه در می و زمین است امید که از آنکه در او نشسته می باشد که نشسته است و با ماند
کشش با ماند ای خرد از هر بخش با ماند که در این سرای این با ماند که او جبین من و جبین او بسیار
نخورد می باشد که امید که از شهر با بی در از او است اما از آنجا که نشسته است که از شهر با بی
در کشش که با تو میاید او یاید
کجایان بزرگان با باج و بخش که کجایان سواران فرود نشسته است که کجایان خرد و مفید نشسته است
کجایان خرد از خجسته سواران که با بعضی دیگر خجسته دارند و خجسته است که خجسته است که خجسته است که خجسته
کردن است زین تولا که انجام خجسته است با این تو که جو بر کس با ماند جهان با ماند جهان بر سر

بود ما کارنامه چو کاری همان بودی سخن نهی لوی همان لشکری که در دستش کمر بند بودی
 سخن تا تو باز در کوی پادشاهی بیگانه ای که این را در این شهرت تو که هر دو برای ما در میان بودی
 این در شان ملک سیکف از لفظه زبان نگار که در این بیخیزه نشانی شهرت تو که هر دو در میان بودی
 زود در میان ملک این را دید بر در و در و کار با خود که هر دو به بعد خست را در پیش خود دیده
 که بایه از ارفم است و ترمیز کردن از حق جماعتی بود از ارفم خندان پس در این راه بودی
 بدست که زده لوی خست در پی بدی ارفم باشت ای بیگانه که در حریفی تمامی خود بودی
 باشت و خست خستی از لفظه ایجان فقه که در بر بخیزد پس او بیگانه که در حریفی تمامی خود بودی
 راه نه اندر میر محمد خان از بد از جمله شجاعان بود که کار است و در زمان بدوم که از ارفم بودی
 پیغمبری که در از ارفم ای بیگانه که از در و در و در اس جنگل کج است به ارفم که در از ارفم بودی
 در حریفی تمامی خود بودی در حریفی تمامی خود بودی در حریفی تمامی خود بودی
 شدت می نمود که از دست لفظه خان لفظه و رسیدند که در حریفی تمامی خود بودی
 که از ارفم بودی در حریفی تمامی خود بودی در حریفی تمامی خود بودی
 او هم می نمود که از دست لفظه خان لفظه و رسیدند که در حریفی تمامی خود بودی
 بدید وقت به ام در لفظه خان لفظه و رسیدند که در حریفی تمامی خود بودی
 پس حضرت خست که با فید لفظه خان لفظه و رسیدند که در حریفی تمامی خود بودی
 در حریفی تمامی خود بودی در حریفی تمامی خود بودی در حریفی تمامی خود بودی

خود را آن مبارک حضرت سید الهی را که از انام بود و ایشان را از این دست دوایان است
 درین کار بوده اند که خبری یا ششتری و در حق قید با جمعه داشته باشند درین اثنا حضرت
 بر آن کوه باره نامی که از پس ششتری که در آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه
 بر اهدوی ششتری که از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 مصححان میکنند مصححان و کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه
 که از آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 و بسیار کرده در آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه
 و در ششتری هم یا یسیدی بود اولاً نصف از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه
 ششتری که از آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 از ششتری که از آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 حقیقت حضرت محمد نفس در موی پس که در ششتری که از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه
 ششتری که از آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 پیش آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 هیچ استخوانی که از آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 در آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 از آن کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت

در این کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت
 در این کوه باره از آن کوه باره از آن حضرت سید الهی میگردد و بدین کوه باره از آن حضرت

با کفتم

بسیار نام نغمه العبد در میم و میرزا محمد از جمله در این کتاب می گویند شریف نادر و در این کتاب
آورده اند شریف محمد از ناصح از این خبر است چنانچه در قسمت اول تمام هم که در حضور ایشان بود
برآمدند از آنکه در آن زمان عراق بود باشد ماکر و جیوه در عراق تمام بود و در آن زمان
میرزا محمد شریف بدو نم آورد امتداد فرمود و بگردی جایزه از آنجا که میرزا شریف از آنجا که در آن کتاب
در چند هم فرستاد از آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن زمان از دربی که در آن کتاب
و آنست که میرزا محمد شریف بدو نم پیش آمد و آنست که این کتاب که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
حاضران مجلس خاص این مرتبه با نقد و مینصب او افزوده او را مینصب از آنجا که در آن کتاب
فرز از آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
و چون از آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
با درخت سیدم در آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
محل با نغز در آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
از جمله در آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
بزرگی بر پیش از نوم خیزی که تخمه در آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
بالدی موم چنانچه در آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب
بروز آنجا که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب می گویند که در آن کتاب

نصب

بهار

که بعد از این شش ماه از این سرسبز این قلمه گمانداری از اینجا رانده است و میتوان گفت که در
 هیچ زمان این سرسبز گمانداری نگردد با این سرسبز که در این سرسبز گمانداری گمانداری گمانداری
 نور جهان بگردد با این سرسبز گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری
 که گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری
 و اما این سرسبز و جوان خوش رویی و قاعده دانی است و ترقیات بالاد در این سرسبز
 شنیده شد که در راه قندهار افغانان زیاده بسیار بود که آن در سردین میگردد و شکر است
 عظیم بغیر از این تعیین نماید که از افغانان که بزرگترین قبیله است و جلاله بخش من بطلان در افغان
 از افغان است با عین شکر شکر تعیین نمایند که برای او در این کار کرده از من بیدار و در این
 که قندهار این در این سرسبز نباران از سرخون انجامد که نشسته نشسته او از حضور حلاله و ابدا نشسته ام این
 افغانان از سرسبز گمانداری از سرسبز گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری
 را که با هم کرده اند و در این سرسبز گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری
 و این سرسبز افغانان چون جاها مشکل و دره های بلند دارد بزور خود منور گشته اند و هم
 از این سرسبز و این که هر تن ایشان از سرسبز گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری
 خطا در گاه ایشان از سرسبز گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری
 در هر جایی که باشد گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری
 ملاحظه نمایند که گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری گمانداری

گمانداری

خبرست و باین طریق خبر از هر دو امین و لشکر جمعی میآوردند و هر کس صحنه فرار در روزی که
بزرگی ارقم الدیام داده اند بیفتد و در میان این قبیل که در لشکر خان در آن
خدمتکار این درگاه است و خواهر ابو الحسن داشت او را بجهت شایسته در راه کابل چون نامی
هم رسیده بود پسران خود را و او را مقرر فرمودم اتفاقاً وقتی که لشکر خان کجا بود راه را
رسید جماعتی که در لشکر کرم از دیو و دود و در عقل و رای سینند فرجه از کس از سواری
تفکیک برادر لشکر خان می بینند و لشکر خان برین از میر رسیده باشد و بکل رطف و تقابل
بپشتی تا کرده باین لشکر قلیک بن جمیع لشکرش در قبال و جبال میبندند از سفین و کمان
بهر در میان ایشان جنگی میوزد و در هفت هزار کس از آن لشکر کمان میبندند
و ده هزار دیگر لشکر میفرستد و بانی دیگر از لشکر در سارکوه و دره بنها میگرداند و آن جماعتی که
در لشکر کرم از دیو و دود مانده مان هفت هزار و بقدر رسیده بود در کاه گیتی بنا کرد و همان
طوری که نامی از لشکرش انبساطه بجای کشتی فیلین است آنها را مقرر فرمودم بعد از
یک روز از لشکرش را فرمودم تا کردند مساجد احرام را و بی در خاطر داشتند و در آن بدین
این در آن اینک نشاند و فرمودی رخسار بودند از زمین این تعلق ساله میبندند و کابل است
خوشتر در راه بخارند و از آن بسیار باشد آنچه بخیرین هم نقشند و مال غنیمت فایده
در سلطنت خیر این پرچم و قتل اهل فم نظام نمیکرد و اگر این بسیار است باشد که از
و اسطوره عالم نمیکند و بیکسج رای می توانند ترود و در مردم را این کمانی
دینا کمانی و باغ خلیلی بیضا نمیکند و هر حال است که بیستی و عشق را بر سر است

قصید

درین لفظ

در دنیا بد خط است و بد پیشه را ممکن نیست همیشه شکار برامی باید و فکر و اندیشه بود بدیم اگر خود
 بخیر باشد از آن ممکن نیست که ببرد در هر امری است و بد پیشه را ممکن نیست که بسازد و دشمن کاخ خود
 سازد دشمنی پیشه دشمن است سه پیشه نازانندید و در وقت جنگ گاهای اندر عمر و گاهای در خار
 هر که در دو بار و دم بد پرورد و در دو روز از جان براندیشد و ما را با بد بان بد باشد و ما نیز گاه گاه جانی ممکن
 باشد حاجت خانان آه مظلومان بپسند است که در ظلمت از در حصارهای این در حصارهای دشمنی و عقل در
 نیند من در کوشش من جرم کوشش تو ایستادن عهد من الله شد دل گشته در قول من الله بخار را
 نام یک که ماند ز آدمی که بر کوه ماند لرز لرز نگاه آید در شهنشانه آورده اند که دستم و کبیر و اسفند باد
 تا ما تندی خداوند آن ملک که پسین خلق است دنیا یاد کا تا این همه رفتن و مالی شوح بر
 هیچ نکرتم از ایشان اعتباری که وقتی نطق بودی خیر وقت دیگر طفل بودی شیر خوار بودی
 بالا کشیدی تا بلوغ عمر و بالای نشدی سیم هزار تا همچون نام و نام آور شدی تا فارس
 میدان و میدی روزگار آنچه دیدی برقرار خود نماید با او آنچه بینی هم مانند برقرار دادی و روز دین
 شکل شخص نازنین با خاک خواهد بود و خاکش غبار است این همه چیست چون میسگر و
 تحت محبت و امر و نهی و کردار و آنچه خواهی در طلب بختی نیز خور می بایدت خجی کار
 لطف از لطف است بیرون از عدد و ناقص و فضل و فضیلت بیرون از شمار تا عرض یاد شاهان
 عظمت و توانست که خدای تبارک و تعالی داد و داده و او را در نظر خلق عزیز و محترم کردن
 اگر داد او را ایام بد و مسکینان ستم رواندارد یاد شاه برقرار است داد و در امر است و
 هر اکنون چندان بر شرت دنیا میل نیست و حسب ظاهر اگر چه دنیا شرمی نمی دارد اما
 در اخراج از هر چه تراست از روز و جوهر دنیا از پس بر سر ستم ریخته در پیش دیده نه اعتبار

شرح
 شحیق

و در میان بان نایب و از جوانان خوب از بسکه بسیاری اند موسس دین ایشان هم در طبیعت
از سر و شمار و طرب مکرر توخی و کثیر گشته و میری دست داده که طبیعت بکوشش است خوشتر است
و استعاش از آن بیشتر دارد چنانکه آسودگی در دنیا کویا نیست یعنی باشد و ما چشم هم زدیم
دنیا و میری حاصل کرده و آدمی پایمال جو داشت روزگار توخی گشته که کویا هرگز نموده جهانی
که آخر دین خوار است مانده در خورد چندان سنگار است طبیعت اگر کای بی روی غضب نماند
در خون تاقی در دور راه زن پوشین و لانه مرز برای حص دنیا چه در زمان شد و در دو چه حاله
پادشاه نه کوشیده ام و بیوفای زمین چون افتاب روشن است بار آنچه لازمه کار است
است از روز و جوایم و لباس فاخره و جوانان خوششید بنظر از من است و دیگر همه دست
همه وقت حاضر بود نظر بر ناموس خلق آمد ما ششم اگر غیر این خلوک کم علم مصطفی

است و مگر غیر شویو عدالت در خاطر نیست

دیگر در میان بازرگان سر آمد می باشند خیار یک وقع هفت نفر آنکه بودند و چیزی
چند کیفیتند که ما هم کس کرد و خصل باورند که چون شروع در بازی کردند بی آنکه درین
ساختگی بوده باشد از ایشان ظاهر میشد و این از عجایب و در کالیست او را میگفتند
که از هر درستی که از نام برید ما تخم از امر او در سعت بر زمین چند دانه از آن
ریخته عجایب تا شاکتند خایمان فرمود که اگر در است کسی در حنت توت از
برای ما جلا نمود اگر اینها رفتند و ده جای تخم توت بر زمین ریختند و
چند بار برد و در آن گشتند و چیزی بخوانند و بکنار از دو جای شروع
بدریدن در حنت کرده او را در حنت توت که خایمان گفته بود و دیگر

خوب است

دیگر درخت انبه درخت سیب دیگر درخت انناس درخت دیگر درخت انجیر درخت بادام
 دیگر درخت گردو دیگر درخت محکم دیگر درخت نارچل دیگر درخت ناشیانی بزرگ درخت انبه که
 نقره بهمان باشد آنکه در چنانچه هرلس در مجلس میدیدند آهسته آهسته درختان از زمین بلند شده تا
 یکدیگر در ۹ از زمین بلند شوند و هر او در درخت سیب که در آنست درختها هر سه بزرگتر
 نشسته بود که دیدند و گفته اند که اگر امیر فرمایند میوه اینها را بنمایم این تعبیر از همه بیشتر درخت است
 بر چهار این درختان که در این غلامی چنانچه خوانند در حال اینها میوه خوشتر است و سیب که با لبه
 و درام و این طلانی سیاه رسیده و انناس و اگر اینها نشانه بودند میوه آنها را از درخت بلند
 چنانچه هرلس دیدند و به آن میوه کردند بعد از آنکه این میوه نام خود چنان در این درخت ظاهر
 در میان
 با هم در وقت که در دو بدل بودند بعد از این درختان بزرگ در نظر بطریق وقت همان یکی او
 و پاره بزرگوار کردند چون ساعتی باین نمودند باز بهمان زمین درختان که فرو بردند تا این مقدمه
 درخت نورب ما واقع نشد طبیعت با و دیگر در اول شب تیره که چهار ساعت بود که در این
 وقت نظر باین همیشه چنانچه بغیر سحر است با خود چیز دیگر درخت چنانچه میزد و بعد از آن در این
 بخوبی میرفت و این طبع از این چنانچه سیروی می آوردند از ساعت آن شب در آن وقت که در آن
 میشت و انقدر روشن میشت از ده روز راه حاضری آمدند و گفتند که در طلانی شب در
 نمودار است که هم چنانکه گفتند در نصف شب تا اذان که برنده روشن است هم که باین روش

قارور اندیده بودیم این هم از حیث او که میتوان گفت دیگر هر نفس که آید هم می کشد
 و مطلق زبانی را نمی کشد و از این که زبانه را از این خوش گویی ظهور می رسد
 گویند نفس نفیس او از صوتی می خواند نه فاما مطلق گمان این سخن کشوده بود و این اقرار
 از این سخن می کشد این بازی هم صحتی بسیار داشت دیگر فریب می نماند هر گاه می کشد
 بود و در حقیقت نفس می کشد و می کشد هر گاه شداد می کشد ای از آن شیراز آید هم
 در دست خود داشتند و تیر هوایی می کشد تیر تیر از آن تیر هوایی کشیده می کشد
 تیر را بگذار آتش دادند این هم صحتی بسیار داشت دیگر در خان کله فی در حقیقت تا می کشد
 می کشد آتش و آب پاره و آب پاره در آن می کشد و تیر تیر می کشد از آن می کشد
 مطلق آتش در آن می کشد و در حقیقت می کشد آمد بعد از آن می کشد می کشد
 قریب بعد مطلق دیگر طعام می کشد در لنگی زنی در بالایی هر لنگی می کشد ای از آن می کشد
 که این هم صحتی بسیار داشت دیگر در آن می کشد می کشد و تیر تیر می کشد
 آن تیر تیر می کشد آب از این کشیده ده در ده می کشد و هر قطره زنی آن تیر تیر
 می کشد و کله آتش از بالایی که بر سر می کشد مطلق زنی می کشد قریب می کشد
 بخوبی می کشد تیر تیر در حقیقت تیر تیر از آن می کشد دیگر از آن می کشد و تیر تیر
 تیر تیر زنی می کشد و آن تیر تیر از آن تیر تیر در حقیقت می کشد دیگر از آن می کشد
 می کشد و تیر تیر می کشد و تیر تیر از آن تیر تیر در حقیقت می کشد دیگر از آن می کشد

از قاره یک کوه که از قاره آتش کلان

بی ایضا حق تو حکم بر کلام دیار پای یکدیگر قریب شصت نفریست تقسیم بر بالایی یکدیگر استیانه و
بر نظریه میجو است با او دوست یکم در حقیقت اینها کفره بلاد وقت می اینها نیز در وقت تو
یک نفری در آنجا آمد و این شخص که نامش ایثار بود به یار تو او کتی را در حالی که در آنجا نشسته بود
چیزی را ایضا فرمود از این مجلس برآمد و این او را عقلمان است میگوید و در یکدیگر میگویند استیانه و
عقب آن می ایثار فرزند چهل نفریست یکدیگر حسیده می ایثار است در وقت ملک
چهل نفر است نه نام هم حسیده بودند زور هم ای چهل نفر از اجار مبر و
خیلی میکردند تا اوان که این افراد هم جای تو داشت دیگر کوهی می آوردند و بعضی اول از او
و بعضی در میان او آمدیم بر او آن میکنند و یکی از اینها گفت نفوذ زور کرده فرقه بعد از یک عشر کوه
برده بلکه میراثت آن شخص صحیح است و مسلم است که کوه زور کوه است آن بر سینه با دیگر در
غباری و حکم کرد و کسبه اول و علم افغان فید او شده هیچ تنان آن نیست بعد از آن دست
و خروس ای کسبه بیرون می آوردند خوشترنگ و گلانی و در خروس می بلبل سر می آورند و
آن خروس مال هم میزدند از کل افغان از مال این در یک وقت بخوبی نام داشت و بودند
دیگر در آنجا این خروسها میکشند چون کرده زور شد که در یک یک کسب بجای خروس نمود او
و یک نفر خروس را میگردند چه کوه زور زمان او نام اینها است که در در آن کوه
باز کرده بر او ای کسب میکنند و چون رسیدند بجای دیگر کسب میباشند و کوه زور

م
زاد

م
مکتب

م
قور

کوفته شود از این سینه خیزد و این تا باز کرده و سر از این در حکم بر این کرده و در آن سینه بیدار شود
و اما تخم میگردند تا هر گاه گشت نشسته ای افتاده زده بر او بارها کشند دیگر میسوزد بر این تخم
کله تا کوه منقود و مقلند نفی میزند این مقدار که گوید از این بر زنده چون از این بر میگذشت زده بر این
این تخم میگذشت بر مانی چون زده بر میگذشت این است که تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
از این تخم تا میگذشت از کوه میگذشت بر مانی بر مانی این تا میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
خوب است که در این تخم میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
صلوات علی از این تخم میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
این تخم میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
و تخم میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
خبر این تخم میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
خوانده و تویج آن مایل نشسته از یک جنس این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
هر جزو از این نشسته که کرده لقب تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
پروان آمده و مقدر حکم تا میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
از م بار کم نیاید و در این تخم میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
خرم از آن نند که و طبع از تخم میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
بر م بر سر هر یک که تمام گاه این اولی میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن
این میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی در این تخم میگذشت بر مانی شکل می شود و غلطی در آن

۳۲
سینه

این در حال انزال است و خیمه صفتند و هم در آن نکلند و خفته خفته فکر کردیم که این چه است
 بود که قریب پنجاه نفر بماند در او همان صحنه دیدیم و یکی از این آن چهار است که قریب پنجاه نفر
 اند آنست که قدرش در هر وقت در او اهلای میزدند و او را بسیار و تیر در دست میزدند و آنست که در
 اندر حمت که باقی میزدند در او التماس میخواستند تا این پنجاه نفر هر رقیق نگردد و در میان قصاب
 بر نگردد یک نشینند تا آخرین که رقیق آن که باقی میزدند هر یک از آنها را در آنجا که در میان قصاب
 این هم خایه از انگالی نمودند و در آن کلابی که از آنست که میگردند و در آنست که در میان قصاب
 کمال صرخه در دست داشتند میفکند که هر یک از آنها که خواسته مادر است فرود نشینند تا تمام
 چون بر فل آوردند این آنست که کمال میزدند و یک بار زده ای در آنست که کمال میزدند و کمال
 کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند
 صحنه همیشه آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند
 این هم خایه از انگالی نمودند و در آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند
 آوار در میان قفس میفکند و در آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند
 دیگر نفس که با میگردند و هیچ فاصله در میان قفس آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند
 دیگر نفس که با میگردند و هیچ فاصله در میان قفس آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند
 میگردند و در آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند و در آنست که کمال میزدند

بینه

بینه

در اوله میزانه خنند در حال خوش طری در گیتی وانی عالی داشت مگر نیند داشت او قیاس
میشد در او قیاسیت ما بقصر در دیگر در یکی دیگر که صد بار این قیاسی هرگز در این
پشت او میشد و رنگ و طرح دیگر نبود داشت این هم جانی محض داشت دیگر افاضه کلی
پیدا کرد که هر آورنده و در حضور ما آب زلاله که کرده است مگر نیند و چون افاضه
درست گفته میباشند باز بر آن بود این هم غیر و عجیب بود و در حال کلیه بی آورنده
و این حال هر چه برایش میبوده بنده و از کلی آورنده و از این سر حال مانند درون حال
می آمد خنند و از آن سر که درون می آورد خنند نموده در میکت با از آن سر حال خنند
بانه درون حال هر آمد خنند از این سر حال که بر قی آورنده مکره بر از این سر حال
بجمله اگر صد بار این عمل مکره که هر بار مکره تا ظاهر میکت دیگر از این معنی علی هر
در یک بار مکره یک بار از در او بر او هر آمد تا ای مکره خنند بود دیگر مکره
میشد قریب چهار در هر بار از در او بر او هر آمد همچین نماند چهار در هر بار
از درون هر آمد اما تا که بهد یک میاید از در هر مکره هر آمد مکره این
بود دیگر از در هر آورنده دیگر مکره در دست داشت مکره مکره در هر بار
بر یکی دیگر نمودار مکره هر مکره که کل در این سر بر زنده و در این سر آورنده
رغبت نمود و بار مکره مکره و مکره مکره این هم حیا از هر مکره مکره مکره
آورنده و در حضور ما بر استنای هم هر مکره مکره مکره مکره مکره مکره مکره

۴

ی

مکره مکره مکره مکره

مکره مکره

یکی که بر زمین نه بریند آشفته می برار شیره وقت کرده بود که عمل می نمودن در بار
 بودی باز اساق و سوانی بودی برار شد و این که برین مکتب است و میانها که بر
 خایه و بیج در میان هر دو می نمودی که بعد از آنکه در مکتب است که بعد از آوردن
 و در حضور مایکد استند چون از کینه بر روی او آورده و اولی سلمه و درون سلمه مکتب استند
 یا چون بر روی می آوردند و اولی سلمه است و در آن سلمه مکتب استند که هر بار اولی سلمه
 میگردانند این هم چنان است در آن در مکتب است و در آن در حضور من بود او را در
 این مکتب در هر حال که کونی مکتب است در آن مکتب است و سلمه آوردند و ای سلمه که کونی سلمه
 کانی سلمه است که کونی سلمه است در آن مکتب است و سلمه آوردند و ای سلمه که کونی سلمه
 مایکد مکتب است و کونی سلمه است در آن مکتب است و سلمه آوردند و ای سلمه که کونی سلمه
 مکتب است که کونی سلمه است در آن مکتب است و سلمه آوردند و ای سلمه که کونی سلمه
 خایه و بیج در میان هر دو می نمودی که بعد از آنکه در مکتب است که بعد از آوردن
 و در حضور مایکد استند چون از کینه بر روی او آورده و اولی سلمه و درون سلمه مکتب استند
 یا چون بر روی می آوردند و اولی سلمه است و در آن سلمه مکتب استند که هر بار اولی سلمه
 میگردانند این هم چنان است در آن در مکتب است و در آن در حضور من بود او را در
 این مکتب در هر حال که کونی مکتب است در آن مکتب است و سلمه آوردند و ای سلمه که کونی سلمه
 کانی سلمه است که کونی سلمه است در آن مکتب است و سلمه آوردند و ای سلمه که کونی سلمه
 مایکد مکتب است و کونی سلمه است در آن مکتب است و سلمه آوردند و ای سلمه که کونی سلمه
 مکتب است که کونی سلمه است در آن مکتب است و سلمه آوردند و ای سلمه که کونی سلمه

همان یاقوت بود همچنان در پیش از آنکه بوی خوشی در آورده اند که با بوی آن بوی دیگر کردند
این قرصه هم بوی آن قرصه است این عملی که در بار دیگرین تازه نمودار میکند این هم بوی دیگر
بوی تریده هم در این قرصه است بوی دیگر که در این سبیل و طرف خود
شمیر شکر نه بود که بوی نهال این یک شمر بر سر راه بر بالایی شمر نه بوی غلط زده شمر نه
سر و بانی سر با غلط زده هر اندک حرمت دست داده بود که شمر نه بوی این سبیل
نمی رسد این هم در نظیر عجب است دیگر تا هر ارکانه سفید تمام در حضور با هر بوی دیگر و بوی
در ملاحظه کنید که بوی درین مباحث نموده اند و شکر زده اند و کاغذی که هم درین مباحث
ملاحظه می کردیم معجز است می کشند اول ورق را باز می کنند کاغذی که درین مباحث
بر آن خسته می نمود ورق دیگر که باز می کنند کاغذی که درین مباحث خسته کرده
بر این هم کشیده بود بوی دیگر که باز می کنند کاغذی که درین مباحث خسته کرده
و کاغذی کشیده بود شکر قدرت تمام کاغذی که درین مباحث خسته کرده بود بوی دیگر که
کار با این و نه از دست و باین دیگر تصور من تصور بنده بودم ورق دیگر که باز می کنند کاغذی
سعد و افغان زده بود که بوی سر و لب درختی که درین مباحث خسته کرده بود بوی دیگر که
مجلس در قرصه باز می کنند کاغذی که درین مباحث خسته کرده بود بوی دیگر که باز می کنند
انقدر ملاحظه که این مباحث خسته کرده بود که درین مباحث خسته کرده بود

خوابید و بیدار شدن کردیم باز خاص شد سر دادند چنان بود که در تمام سفید بود در صبح
باز کردیم و پیش از آن بودیم و ما هم خرم خرم می شدیم بودیم بلکه نشسته بودیم این حال بود
کردم و قرصی که در آن بودم و در آن بودم و در آن بودم و در آن بودم و در آن بودم
و کنگر و سبب است این بنگران از جنس ما و از جنس ما و از جنس ما و از جنس ما و از جنس ما
میگفتند که من استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
بر مانند و در میان فرست هم از آن علم و کار ما را استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
نمانده و ما را در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
سالمی از آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
برایم که ما این استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
لغت ۱۱۹ کار می کرده و این استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
به جای دیگر نمی توانم فهمم که در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
خود را پس با زده سالمی سفر نمودن که در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
طوفان عظیم نمودار است و در آن استقامت می کنم
که کوفی دنیا را وقت آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم
رنگش شد و ورق در عدد و بی گناه و در آن استقامت می کنم
بارگندید و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم و در آن استقامت می کنم

تبار

سینه

کینه

تبار

تبار

از طرف ایشان که در اول وقت روزی در راه کوه خرازم چند نفر که گشته اند کوشش
 عظیم درین دریا را نمودند در کشتن خون گشته از یک کوه رسیده بنظر او متعجب است و
 در میان راه افکی و مانع و جاهه و آن در کشتن شده بود فویکی از جزیره چهار کوه در جوان
 سینه بک نام آن نمود داشته و در سینه او می گریه از کرده شده گفتند که در آن نامی دایره
 سینه در کشتن است بامیدمان به کار و از او می خوانند جمله سخن نام در آن و گشته بلند کا
 آمده بلکه کرده گشتی از کشتن نامی در کشتن فرزند می باشد چهار آمده گفتند است یک طفل در چهار
 نام مردم گشته از او سینه کرده گفتیم در خانه و خانه است در تمام بیجا کاری در آن نامی
 حای که در آن است تا که از او است مردم گشته نام در خانه و خانه که از آن نامی که نام
 خنده بود مادر و در میان آمد خندانند و در او نامی و در آن کردید و در کوهی و بنامیدید
 ما از آنرا است خنده که در آن است شهر ایشان بود باقی خوان بجای عقیدت از آن کار کرده
 هر از او گشت فخر از او در آن و سلام و صلوات فرستید چهار کوه نام در آن کوه کرده سلام
 ایشان ملک و بر آن میگردد و بر همه بیست و نه نام اعضاء در کوهی است او در سینه است و او در
 که بر حاکم که بر او که از کار ما بود که بر سینه نامی که از او می رسیده سخن و او در او را بر سینه کرد
 بدین نام است تمام چهار در یک کوه دارد که آن از کرده در بر دی قلم کوه دار و آن نامی
 دیدید که سینه مردم نام مردم گشتی از او در کوهی نامی که او در او را بر سینه کرد که در کوه است
 هر از او نامی که در آن و آنکه از او نامی که در آن نامی که در آن نامی که در آن نامی که در آن

همان شکرست که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 سخن به ما از این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 به روی کرده نگاه در این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 زور که از این مقدم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 به روی کرده نگاه در این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 صلحی مانده همان حکیم که با این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 رفیق و او را برهنه کرده روی که در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 رفت و در این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 بلورم از این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 اخبرم از این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 بر بنده از این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 عصبه را در کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 بنشیند به هم محله چون بر او از این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 و در این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 چنانچه در این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است
 به در این کس که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است و در این کس که تو که در این عالم است

که باشند در سینه و ریه و بعد از آن در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
تو چشم را از کف دست که در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
و بعد از آن در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
باشد که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
از این جهت که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
رسیدم فرزند شریف از این جهت که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
و در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
روشنی که در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
و در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
آن نگاه با وجود آنکه در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
و بعد از آن در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
کرده بودم و در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
از این جهت که در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
نسبتی که در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
که در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید
که در کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید و در این زمان که در سینه و ریه و کمر آید

آمدند چنانکه حکیم کردیم و بعضی خرم نمیدند که در آن روز زمین را هم بود و قصبه و درخت بود
 مراد از زمین زبون آوردند و در آن روز زمین را یک ایک حکم کردند از این است از زمان افکار
 هاشم و در آن روز از آن مرد و تماشای می کردند آن روز هزاره بار و زمین می کردند و حکم از این است
 منبهمینه و با این که در یکای می ارادید و اقوم حال بعضی لوب نمیدند حکم لغو است بر آن یومان صلوات
 با زنی مرصع و جبهه کثیر و غلام و صورت با فخر و عجب کردند و نورانی نام با این بهتر بود که در حکم و حکم
 زه و العاصات با فسی بر این پیش خود لایق بود از این خشی را خرم نمی باشند در وقت زخم نمی سهوا آورد
 نمیدند و در بر لاف نشدند که کور و لیت است و بعضی مایل در لاد افکار و می توان که در وقت
 هاشم و حکیمان عوضی چون از دم می بختند و صلوات خیره بود و از این است که هر چه در میان حور و در
 هم را از شد و بعد از یکماه دیگر که در در با لید همزل از خود آمد و قصد است اقاوند مرادی
 است و بعضی بنیدم ای و علم است و غیر در زمان مراد است و آن باز کردند که در زمان
 عالم بهره دارند و از این است که در بعضی بود که بگویند من خود دیگر قلمو مند و از قلمی نامی
 همدست از این است که در زمان قدیم پدید آمدن بانی توپه بود که یکی در آن وقت مراد بود که مراد بود
 همه با تیری که همراه در شمشیر شکسته و بشیر آورده دو صد از آن طرفت جان خود میدادند و در
 در کان از شمشیری آرد که از این می دم ای نبرد است و نیز کنی آن مرد را بهتر است و او در
 کرده است او نیز به این مرشد که بگویند و نیز کنی از حرف هم زدند و در شمشیر
 آن رنگ از هر طرفی که در آن تیر تمام طلعت شد از آن وقت یاد ای و ایلم و سید و
 در شمشیر چون در شمشیر شکسته شده بود باز بدو کان آن که او را بگویند که ای

قسیر بدست کردیم که هم پیش از این شده و هم پنج برآمده آن مو است که علی بن ابی طالب
 میگوید این تر و خفایا شده اگر بخوابد در عرضی تر و خفایا میماند و اگر بیدار باشد
 و این بر خفته نشن منی ده که در عرض آن نیمه بود از کرده ای که حرف نکند آن و این
 نصیب او آرزو آن سید را با و نشن میبرد این که خوشتر شده که در هر طرف
 خود آرزو در اندرون صدوق خود محکم میماند و فعل محکم مان صدوق منزه در در دست
 کسی که در پیشگاه آن بدارد میگوید او ای از زبان و یک حرف هم در نمیآید و در آن
 و خیر اهل پیشکش انور فکر کرده آرزو میآید که در آن شب بر سر دست هر یک در آن
 می آید که در پیشگاه آن اطلاق میآید و رفتن و در اللام تیر بر یک کسی نتواند بگوید و این
 میکند و توان بر این هم برین نه هم او ای کوشش و حکم دیده و در هر طرفی که در توان
 بر این مواجیب میآید که آرزو میآید و در آن کوشش و در آن مواجیب میآید که در
 و در آن مواجیب میآید که در آن مواجیب میآید که در آن مواجیب میآید که در آن
 اگر در این پیشگاه عظیم آن فی توجیه دفع خود لوی میآید که در آن مواجیب میآید که در آن
 تا در ریالاتی آن کوه است و در آن کوه ریالاتی کوه هر جا در آن کوه ریالاتی
 در هر کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی
 در هر کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی
 کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی
 کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی کوه ریالاتی

چون این خصلت تمام میگردد در او دیده و در طفلی را مصدق هر دو از او میگویند که این است
 تا باین امان سنگ که رسیده است از کوه بریه در دست اصحاب و از همان سنگ کوه یاها میزنند
 هر طایفه قریش بخانه او را میزدند و از آن سنگ که رسیده است در میان قلمها کرده که هر یک از آن
 است و در صفت منی از سنگ تراشیده که از او فرود میخورد و چون از او فرود میخورد و در آن سنگ
 بود که ای نزار یک صفت تمام از خلق و فضل رسیده در او ای که در صفت تمام از او رسیده است
 گفته و حکم این آن بوده باشد و بدان گفته چهار راه که ما حال الله است ای قطره قطره میخورد که مالدی ای میخورد
 یا از هر یک قطره از این صفت های آب هم میرسد و اگر فرزندان و عزیزان خود را یکی از این کوه کرده اند
 آن نزار سنگ از قطره آب رسیده است این سنگ شفاف تر و نرم تر است
 محکم خندان قلم و وجه در میان قلم میگردد و او را حرم الولد است و فرزند یکم است که هر چه در او است
 پیش می آن هر چه بماند میگرد و در میان قلم یافت لطیف و عوارض از او ای که در او است
 حد است او بودیم هم بر هر چیزی با تکلف بسیار چون بیجا است عدل نماند بکنه بیجا میخورد
 با کف و در لاتی زرد او میگویند و در او یک چیز خوب است که در او است که در او است
 کرده مانند آن تا بکار نماند چیزی چهارده کرده تا چهارده تا چهارده تا چهارده تا چهارده
 بسیار است و در او است که در او است
 و فیضان است که در او است

م
جا

مراد از ختم و بنویسند کاغذی کشنده و ملکه خود را ختم فرمودند و درین زمان از امانت
میر و پیدایش سبک میبودیم که چون فکر فرمودند و بعد ازین میباید که هر قدر که از
در دنیا روزی تنگی پیش از این سبک کار خود و عالم بدین ذکر را تو میباشند که از قسم فرموده است
همراه کرده توانی گیسوی سبک سبک که آن سبک در میان است و سبک که در سبک
و سبک کرده که سبک سبک است سبک سبک است سبک سبک است سبک سبک است
که در میان راه آمده و کرده ام الله است که در نور خزان مقدم خواهد بود این سبک
و در آن وقت زمانه خزان است که در آن سبک سبک است که در آن سبک سبک
بجای سبک سبک است که در آن سبک سبک است که در آن سبک سبک است
بیشتر سبک سبک است که در آن سبک سبک است که در آن سبک سبک است
که ختم سبک سبک است که در آن سبک سبک است که در آن سبک سبک است
و حاجت که همراه ختم سبک سبک است که در آن سبک سبک است
در ختم سبک سبک است که در آن سبک سبک است که در آن سبک سبک است
در ختم سبک سبک است که در آن سبک سبک است که در آن سبک سبک است
میگویم مردم در وقت سبک سبک است که در آن سبک سبک است
که سبک سبک است که در آن سبک سبک است که در آن سبک سبک است
و این سبک سبک است که در آن سبک سبک است که در آن سبک سبک است

و در شش پناه برین گذاشت پناه هر کس که از کرده و میزند که با چه سنگی است این گفته
 بر این گفته است این سنگ از اختر تیره سید فاسق این سنگ که از تمام حوش طینی این گفته زین سنگ
 در میانش که نوشته اند دست و خوشنگ که گفته اند این سنگ را می اندازد و از زمین که خیزد
 پیشش برین میفرستد چون این دختر پیشش می آید و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 پادشاه بر این میفرستد هر چه که خردوار خردوار از او هر روز هم میرسد باز از او میگوید
 تو قدر آن داشته و خاصیت آن از دختر نه بریده و در پادشاه این خرد پادشاه
 بر این میرسد هر چند آب از آن سرد آب می اندازد و شالی از آن سنگ نمی بماند تک
 بی بر از این سخن آن سنگ بخورد راه میسد و در وقتی که سفر خست می کند بدرد جلال الهی می آید
 پادشاه بر این نور عبور میفرموند یکی از فلاسفه است این بنفصه زین سنگ هر روز
 آن از این سنگ که داشته بودند گذارند و آب می رسد که آن سنگ را قلم
 چون این بان یک جامه مده مشغول مفضل من زین تمام طلا شود و چیدان آب بر روی
 و این و آنچه عرض کردم می رسد کسی در آب میفرستد آن سنگ از آن آب
 نشانی و مانند از آن سنگ بد آید و در وقتند و بان حکم بدرم در پیشش و در پای آن
 قدر است آید و در روزهای آنکه در بیج و بیان آنرا فرموده تا خراب کردند و این
 خراب ساختند هر که هر که با تقسیم قلمه در می آید تر و در پیش بخورد میسد که با حوض
 باخی شود فاده که در عزت و آبادانی آن مکتب همه فاعده اول است که در کلام
 لواء عظمت و جاکری نواب باون با و اسطه که شال حکام و این با خنده رسیده و در کلام
 این کلام در آمد و سیر کردم این جای هوای و کفنی و نس کفنی بخورد آید حصارش از صبر
 باره افند میگویند در میان شده عمارت عمارت است با عظیم فرمودم که در این کلام
 ساخت و خوب یکال در انجام آن گشتم و با بخت بطرح در این راهی

تا بنا کرده تمام کردند و اکثر امرا بر سرهای رفیع و باغات مطبوعه سهند و چمنی از حوله
کامها فرستادند و خدمت در میان معاصره فرزند و حاکم و حکام دیگر در آمده بود
آنچه خلاصه و زبده و ولایت بود صرف کاشمیر و کابل و کابل و کابل و کابل و کابل
تا آن خونی فاش از قسم زبانه‌های و غیر زبانه‌های و کابل و کابل و کابل و کابل
جستگانه‌های پدرم جلال‌الدین محمد که با شاه بکر فرمودند که وقتی که ملک قس در
حصار آنرا داشت از طلع و ملک خشت از فقره سخوام خشت و حسن کس ملک و احمد
که با بی سخت حسن نظام شاه بود و چنان بود که بر کابل و حوس آب و هوای طالع می باشد
یکماه راه و ولایت بر لکه و معموری بر لکه تمام ملک هندوستان است همه کس از آن
ما کردند و فیلدست کردن کردن بزرگها و قس و قس و قس و قس و قس و قس
همه از طلاع که هر کدام از این فیلدست بیکند چمن عروق طلای ایشان می باشد که چنانچه
و چنانچه منگلی تمام بطبع بر روی آن صحنه جا بود که از فرزند کشیده کرده بود و
شرف که هر یک از آن سه ملک را به قیمت می شد جدا به قیمت کرده و تخمه زرد که از
شرفال که از آن جدا به قیمت می شد که در دو دیگر از قسم با قس و قس و قس و قس
ای لایق که در شرف آن بطول می باشد همه ایدرگاه کسی نباشد و فرزند خرم
با تمام من طلع قصد چند که ما را در آنجا بود که با شرفال که تمام از آنجا که
عاشق بر رطوف و عطف آمده با تو ولایت ایشان را با این والد ششم که خطه
کرده و تولد ایشان با اینچنانی که احوال کالی فرزند بر لکه و قس و قس و قس
والده اشتم ام و فرزند خرم جین از بر این فرزندش بر فرزند استامحمد نام با کابل
خورد اوله نامی نام صوفی بسته و در علم بر لقی تمام است و در بر لکه

در کابل

روزگار چون لوله نظر بماند ما که ز امید زو فضا با ز بوخت ای کس بسیار سوز و
تا نیز بکش آمد تا قیام عطا حاضر کردند و او را این بر می فرمودم تا کشند درین عت از
مجلس ما بی حضرت ما بدیدند بعد از زمان استنا و مجری نظر داشتند از سوی برکت بسته
و حضرتش ساله بدوش گرفته که من بوفی که من نامی نورانی همان نشان است که مستم
ازین و خردگار و کس من بجه حاله که مرا از سبکشید چون او مرده با محمد باکمه
را از زو قبول کردم تا خشت کرد که هر چند خندان معشش کردند بر لوی قالیهای در
در حضور ما بی او با نه بگفتن میکردیم چون بدوش کشیدند هیچ مریشکند که چنانچه فرمود
بوده باشد بزرگتر کشید شد که بجا رفت از رخ هزار تومان شد فرهم که بکار دیگرش
بزرگتر کشند و زمره هم را بدخترش کشند چون بگوشش نوارت مالان ما
شده این صیقل داشت که زود بکشش تا محمد نامی آمده و از من طلبت شز آن میکند از
سر کار آمدند تا باین بدیدم که پر بار است و بی نرم مرده است و آتش می
و بی او بی پر و دست فرهم که در سخت گذار هر طغر فرس او را برکنند
ازین طرز ختلاط و بی نرمی ازین سلاصیله داشت هیچ جز در لولا کار با و در سر حصر صا
در خدمت پادشاهان او در نورست از تاریخ الهی تا با ناسه بر روی صلا که او
سره از خدا خواهم تو من ادب تا با بی ادب مرود شد از لطف بنا و فرزندگی
از بی او با این قوم خایه از او ظاهر و وضع شد از شدت شش ساله او را
ازین زمار لوش بود و آنچه با و داده و تکلف مرود از او نام میفرماید که
از خیره زو عطا که بی تقم مرید یکشدن و آنچه می است با بی از و س
و او را از هر حرف که رکودن تا گوییم است و بزرگی خود ندیدم در

ببین

وہیں از میں رو سنی ہر صبح بخیر بند و از رو بس گزند ہر چند گو کہ کار باشد
دیگر در فسد مذومیں رسدند کہ مزور تم تسبیح ہزار تو مان فرض است و فصل این
با و در شب میکند و جو صفت بجزاری لولہ کہ فریب سی و ہر لک و ہر ہر لک و
میرسد غرافہ ما و ہذا شات با و شاتہ کہ با و سکیم فاما ہر ز سیر از فرض ہر ہر
بی کہ کی در سر کار ہست از نا مقصد و رفتن این است و نہ است کہ ہر جہت
دانشہ با شہ و نشینم کہ با ہل نمویا شہن مریوی تھلف تا با بی کند با اس کہ فلی و
این حال ہستہ در عرفاب فرض دست و با مزید مکی از محمد بن در وقت کہ
او مکتہ است گفت کہ این نہ برکتی کو از ظلم و تعد و شتم است نزدیک از ظلم و تعد
از صل خدا بگرد آن زرچہ برکت داشتہ باشد ہر ملک کہ نما با و عادت فرمود
ہم در سل لیل از ظلم او جلا وطن کردہ مردم آن سرد ہر میرند و لیل ہر خواب
و ابر منما با و جوہ این صلات کہ در حق او ذکر کردند اگر با و چہ خصالی بیا
اور دور ما حق طلبہ ہست و با بی فیل می انوخت اورا اہلک است
تا این شراز بر جمع صل اللہ و ور شدہ خبر ہستہ فرموم تا ہفتہ از حکام
و جہ ہزار و مان فرض سواتہ از حوزہ ولع فرموم تا و از ہر صارتہ
ہر کہ بعد ازین میرند رسم فرض و ہر ہر از ان زر جو یہ از ان بگرد و اورا طلبہ
تا ہر فرموم کہ اگر من بعد سکوہ ترا و فدایا و طبع بر ہا با کہ ہر اسکان تو مکتہ و
میرد و صلح این منگی کو اقطع خدہ تقسیم حوزہ از تو بگویش من ز سرت ہست
تا ہر صلح خواہم حمت عدل با برکتی و کو چکی نمودہ اگر کہ فروردین باشد کہ ہر
و صلح کند اول صلح اورا با ہر صلح حمت ما جہت ہر ان کرد و مزور رسم در

من بعد از آنکه از دست من و کاشکان من فریاد کردند و در عرض آن وقت بود که
 خیزم تا غایت نرسد و بعد از این مقصد بگویند که خوردن گوشت که کف من تمام کرده است
 و سخن از آن فریاد اندام از باطن است و دیگر حدیث است که میگویند سده بیستم و
 شصت کجوات داشت لولای عویصت آن طرف در دست کرده از خود مندرجه است
 که در کتب معتبره شهر بخیران چنین سردی که کجوات معلوم نیست معلوم در زمانی
 وضع کجوات کرده بودید هرگز من نمی آید از فرمان داده که چهار عیال و پنج عیال
 بربند الله اول مرتبه که کجوات بر آن رسیده است از بیخ خانه همان منزلت
 حیرت و خضر خانیان همراه از هم بگویند که کجوات که من از خود دانم
 شمار آورده بیستم میماند کم و شما چند نفر در آن وقت که او را از قبل کرده
 تا او بیست میماند در دست که از عهد وقوع بود که تمام جان از سر تا سر کعبه و
 کشته بودند آن وقت از کارگران از شد کجوات طلب کرده و در آن وقت
 وقت کرد آن از بیستم در جیبی که در بیخ بود و در وقت آن از کارگران
 و دیگر از مردم همان کار در دست کردند و چون آنرا از مردم بگویند همان نقل از دست
 نمایان کرد در آن وقت مایه و لیمو و سب و سایر میوه ها و بعضی دیگر میوه ها
 آنچه در بیخ بود که در آن میوه که شبیه سهند و از بیستم کل در آن میوه
 وصل تکثیر بگویند این صهار او را که در آن کجوات در آن وقت که در آن
 کل و میوه از میوه است و وقتی که در بیخ تمام میوه فروموشی که در آن
 مثل کرم کجوات کل و میوه لیمو و سب و سایر میوه ها و بعضی دیگر میوه ها
 و مایه که در آن کجوات در آن میوه که در آن کجوات در آن میوه که در آن

سربل آسره ای چند رباعی میگوید ۹
 علی کرده ای لطف حق چون مکارا به که لطف
 آغشته بخون با دانه کمان بازه که کردت با ما شد زین هر نفس و کلمات بدون با ما
 رایحه که کجا نرسد اش زورنده که نرسند بلان چون نام آن می گویند اهل طبعی که در بر کوز
 فشان و زلف با این راه بر است که آینه و زلف با و کامی بزرگی در بلاد کوشش
 نواب با نون ما را فرار گشت و در روضی که او را که نرسند فصد و در بیخ راه
 دشت و افسس خندان آن که در کفعم که در باغ شنبه فی فصد جالین و نمانده
 رباعی در بیخ ما واری بخندان فکری که در و بریدند رباعی در بیخ ما خسته که در
 که در بخش از رباعی دیگر نرسد بلان را می بیند در تاریخ در بیخ کرده شد ۹
 ای مینیم علم و کرم و لطف عظیم با ما با جده فاضل جامع عظیم با ما و از تو جهانگر که می توانی
 با رحمت از نور سحر بر تویم با ای قدر تو در مرتبه تراز سبزه با و ای راهی تو
 بخلاف فایق بر بهر با ما من ذبح تو افسان و این نیست عجب که خود نشانی ذبح شکر و از راه
 ۹ از آنکه بودت و افسان فرین با ما در سجده نند پیش تو سر بر زمین با ما
 ارکس که نرسد نرسد دیده او با ما که چشم کن شاه جهانگر برین سه آنی که بقیه جهان
 بجا است که آن نام دوم پراون ز تویم در بلان با ما جری شاه جهانگر شهنشاه نرسد با ما
 ۹ جده که نرسد که بر کرد جهان سه ای شاه جهانگر سلمان حرگاه با ما بریده
 تو با فیه چون قصه جابه با ما که کشای کوی چو تو شاه بود با ما سپید نرسد که نرسد با ما
 سهل در جابه قصه دین بیا دیده و شن نرسد و دین با ما برورد
 دیده ضایمی کشد با ما زخار جهانگر بگردین سه با ما زخار عدم آمد
 کل شستی بگوید چون شاه جهانگر شستی رخ نمون او رسید که کس که کس لطف

سخن
 عجبی

چو میرا که جهانگیر بودی که با بر شکار او که بر در شاه با آنم که مگر نیند با طالع
چون بجای است ایستادم مردم تا شاه سخت من سد فیض گفته است با
شاهی که سجده پیش از من است که در کوه و کوه چمن زدن و زدن است و کس از او
کشته بود من برین ساز و با چون این را با جهما که زنده او را زدن است که زنده
و سخت زدن است و زدن است
مقتدر بود و در کوهان یک راه بود و خفت از درخت زدن است و زدن است
مردم ترود و میند و جانورهای خوب درین جهل هم میرسد و در وقتی که نموده
شدم زدن است و قلی سلام کردم که از خزینه زیر یک در و کس بر او در آره کش
و شرد و ایسم زدن و راه جهل کجوات یک سر برد و عرض جهل زدن است و زدن است
ظفر قرین با بخت نودند کزشت و از کجوات تا در کنار دریا چمن و کوه
راه است چون زمین دریا در خط بود و سر شده به بند کورن آیدم و در
یک فرسخی دریا فرودم تا بخت کلهانی پایه دار ساخت و از این بهر از این
لنگر آن بر پایه های آن بخت گذاشته که مرجع بود از آن جای بود
رفد و میان دریای چمن در خرابی نشسته نگاهار و سب و دریا کردم
که ای عزیزت می آید من که از سر تا عظم و سدم همدون است و در کوه
در کوه در دریای چمن هر چه شدم و از آن بخت در دریای چمن که در کوه
است فرمودم در کوهان دریا عمارتی عظیم بنا کردند و فرستادند و کوهان
نواحی مشغول بودم و در این کوه از معدن برسم تجارت می نمود و با
زمان ما و هزاره پیدا کرده و خود می کشد که در فلان خط فلان خط
نهایت زینت از آن است که می کشد از کوهان و خود در این خط

و آن کوهان

و آن منزل ناپاک بدخت آرزو پیش ما نصف نغز و کیز از آگشته دوست
 بر طوی این زن چاره نماند اورا هدک ساخته نوز و زور و زحمت تمام
 اورا بر داشته بمنزل غم می رفته و این کشته ناله در کوهی بنجاک سکون و
 در آن غم هرگز به فعل از و سر میزن و کس نمیدانسته که فدن زشت و خواره
 بر رخس چه آکن و چنان کم تنگ بر بارین رسید صد ترعان و رحمت توان
 پیدا بکرد و این خون ناحق را شوی غم ساخته یک تبه جامع بی پرده اول
 بدست می آرد و با زنی شاه و خوار در این آنگاه از و در شمال بسته
 و در زیر قبضه داشته بجز نواب این با آورد و فرمودم بکوتال
 می بمنزل آورو و تفحص کند که از بابت زرا این زانی و کج چیزی در منزل
 او است باینه کفتم بگد رقبی داشته تا که از بابت سک برین آفریننده باشد
 آنوقت کتوال که بمنزل او میرفتش نگاه صدوق از هزار دست ز این
 زانی بجز آورد و چون این معاد انشا یافت آنکه و از زانی هم بر آید
 و این زرا صاحبی کوند فرمودم تا آن سیاه دل بدافعالی که بر سر می رفت
 و میرت نام بقدر رسد تا بجزت و بکونا پاکان و بی باکان شود و از آن
 چون لاری بود بر بختی است فتح پور فریب چهار ماه اقامت و در آنجا چند روز
 مرگ افتاد بود و سار بهی رسیده همین بود که در و خوبی کرد و مرگ او
 بر طرف شد از فتح پور باغی دره که در آنجا شد که در آنجا منزل کردیم و
 باغی را بهی بدیم جلال الدین محمد که با او در آنجا اقامت کردیم و چون
 ساخته بودند در راه و در میان این باغی است که در راه بگد و در آنجا
 و در آن راه در راه عمارت عمارت تمام کرد و باقی تمام شد و در آنجا

کوهی

بیر
رقیب

و این چنانچه که از خود سوزانند و ایوانها و دروازه ها را میسازند از شعله های آتش
بهر دو وجه که در هیچ فرق میان نبرد و منزلت خود با یکدیگر نیستند و یکدیگر را
و صدای توفان آواز خروش و ساز خرباب هم قوت روح است پس در این
تفاوت روح گنیم و بجهت نماند از این سخن تا که عملی باشد از کمال این دنیا
بگذرد و در کارها و جوهرات است و در کارها و بی مبدء دور دنیا کارها
بی جامع می رازنی صد خون تا وسته هزار من طلا بسند و در سخن
و در کارها شک بهار و که عبارت از سصد هزار من عراق بوده باشد و در این
که بسند آورند و در چهار دیوایی می کنند تا زمانی که خورشید از نبرد و در این
که باین در نظر صیبه کردند و زینت میدی و بارگاه بایم افتد از آن کرد و در
شکافتند و صد میزدیم که با و در آن بخورد از فرزندم پرور
رنگه ای و لایحه لغد از آن با و پیشین صاف از زمین خردید و پرور
خردید پرور و یک لایحه ااه اگر آید جمع مضمون آن و در این نامی از آن فرست
چون از این زمین روید و پیش آن با و بسند از آن در زمانه است و در این
که در هر روز که در وقت و با و یک که در این در هر روز که در وقت
که در این روز که در وقت و با و یک که در این در هر روز که در وقت
و در این روز که در وقت و با و یک که در این در هر روز که در وقت
بست و در این روز که در وقت و با و یک که در این در هر روز که در وقت
مردان و در این روز که در وقت و با و یک که در این در هر روز که در وقت
که در این روز که در وقت و با و یک که در این در هر روز که در وقت

بدرین

است عشا و عرا و با بر سر بری مرص و گردن بند مرص و لحاج به مرص زبانه است شش او
 کونکلی کشید و از رسم برود کردن و بیرون زد و بدک و اکثر این جانندان نام بر سر بخورد و در
 وصل زلفت پونش بندید به بنوار او بگردن بزنید و رویا خاصه خود را در مرص که در
 دیشتم که چنانکه از ترغیب بیخ متفانی نام شده بود و در مرص یک یک بود از شش
 مرور و از شش بیخ یک یک پیوسته رویای فرزندم پرور فرستادم و در مرص که در
 و صلح شد از با بجهت تا بخوار کنی و از خود بخورد این بجز پرور در غله و صلا
 برود بود که نفیسم که از روز چهار و فیل است و این بجز در عربی بود که چهار
 بیخ منافی میبندد و در پیش پرور از دریا که است اندوهی که اگر بجز در این
 اصلاحت مرصه زمین بر نهاد و سجده که در پیش می آید تا مرصه نفیسم و یک سینه نهاده
 برابر است با صدق محمد ضایحی و حمله ابو محسن بیخشی او که در کمان زلفه از
 طرف برادرش بیوش او را بر داشته به بالای چو که آوردن با بوسی و از آن
 ما سر بدست از چهره با پس از روزی که بدست است عفو او و صلح کشیدن کردیم و در
 حوزم به بدست چپ نمونش نیدم و فرمودم از منزل مهاجرت از از خیز پرور خلا
 مهاجرت در نزد کابل بود و به خط دفع رفتن آن که در و این خانه مهاجرت و بیخ
 که قسم رفت پند و از در بگوشن و از این ما که پرور زلفه که است سید است
 صلح با که از یک پرور از توان برش می او از خط که است و از او با بدست
 و در سر و سینه جوان با زین طلعه و مرص کردن به مرص و از شش جان
 نیمه صهای زلفت و افرا از شش طلعه بر کردن و با بصدید از شش طلعه
 کا و نقد و درم شایه که از او بر حفتش برست و این از آن بود که از او

بر از زلف غرامی و کوی و با حسن و فضل و طهارت و سخی خلیف بر از جمله بر ذوق با قوت و کمال
وز مرد و فزون و صد صحر از طرد و مرص کرده اند که قیوت شکش پرور که بر خط گذر است
شند صدک اثر فی بیخ شفا فی بنهار در آید و در از این منصب دانت در این منصب است
سر بلند کردم و تسبیح مرادیدم از یک رو بر مگردش انداختم و حکیم صادق پسر زلف نام دارد
حکیم بلوانج با تابعی روز بر بلند کردم در از این منصب دانت در این منصب است
و کرد آب تا این مرص بر بند کردم و در این منصب بر ختم حکیم صادق پسر پسر پسر
مجاور و خوش کلام و متانت فصاحت و لطافت نامی با او است بنابرین او را در
بروز که استه ام که بر روز بصلاح او کار کند و برای بجهت مملکتی مهندس کند و او را
دو هست تا بجلد حاضر از این بر روز است چون بیا از آمدن پرور باره
بروز و پاک در کون خود او است ما رسد کرد با پیوسته شروع در کردیم
مدعا هست و این که بر تو را سب چه از است که تیر رسیده در حوا گفت که
نحو این قرار نبردم و که استه بر لور همتش و کجا و فرغت کند است
و یک را در ما که بر او در ک ما باشد صلا با نرسد است در در بنجان است و او را
کن چنانست و سهو خط از او می بر سر نه هر حال کم از باد است سه با
جرم ما را و کردار ما که کاریم تو از کار ما و پس آن دلم که از سر راه او
در د عطف خود از بنجان بر آورده و در طر معرفت با و است و الله خیر و از سر
من از کون و بجهت او پس بر او با پرور تو است که نشت فاما مردم که با او
خاطر از او پیشی که از او سرچی و بد صوری بر زنده نواز چیده بر او آید پس او را از سر
کیاستم بر رویه لغز و مگر صفا نوشته بخند من آورد طرح چنین و پس

با در مان

تا در باغ دهره دست دهند و در دهره باغ کدوم و صفحان و قاجان سواد کرم
 که زود اول بخت چند حسرت در آید و بیست و یک طبع او نرم شده با همچنان که سر کجاست
 است بعد از آن حسرت در آید و همچنان بر او زود صفحان در پیش حسرت و آمد و گفت سر کجاست
 شده که سر از نجابت با بدینکه چون از صفحان این حکایت شنیدم که وی با خاصه خود
 تا بر مرصع و صوفی و ابی باریس مرصع و فیل کوه پاره نام که کجا یک کوه بودید
 و بیست و یک صوفی صوفی بود با بخت مرصع که بر بالایی آن تریب داده بودند و
 از فرغ این بخت شد که بود که فرزند از تومان عراق بوده باشد از برای فرزند حسرت
 فرستادم و از این بخت و ثبوت و ثبوت هر چه ما در آن در کار است و
 و سه دست فرستادم و کفم هر چه او را دیگر کار باشد بر من رسد تا از برای او
 سازند و فرمودم که تا تمام امر او از غنای او و کلان کردم که بگوش او فرود آید و تحفه
 لدیفی از بر او بریزد و از در سینه خانه که او را میشود و در باغ دهره که کوه
 راست جیب امر او در صول و پهلوی میرفته باشد غیر اختیاری و الدوله با این غیر فرستاد
 باوش نامه او را بجز خرد طلبم و لوله او را بزرگ سب بگوش او را
 حقه سر او را با خم و چون از چهره پدید آید اشک نمک از دیده او چکه و در دم او
 کرده پس می آید تا آنکه کوه که در ایامی من نهاد و یک است و کوهی سر بر سر او
 سر بر او منم و کوهی که در ایامی من نهاد و یک است و کوهی سر بر سر او
 نوام خواست بود از این بر بر بگوش و این ایام بر خنده در جهان اولی
 زندگانش انش و جان کرم ۱۱

سایه جاوید نام از تو دلدار باغ و لاریان باغ نام خیل خانان بخیل تو صحاح نام از تیره آسمان
بند از تو ناما بست این خاک مستند از تو ناما من نادان در تیره کردم ناما با خیر نس
سید کردم ناما تو بخش از گرم کنم سلا ناما پارت کن ناما سپاس ناما را ناما که بکن تو نام
ناما معدوم کن زود کا هست ناما توبه یارب ازین کنه کاری ناما باز کردیم از تیره کاری
باوش از کار خود خجیم ناما و در بد های خویش منفعلم ناما من کیم از تو این دین محرم ناما
هر چه خدای تو من بجان خود ناما بگره از مرمت لقا می کنی ناما نور لطفی چو لعل از قسم کس ناما
عزیز خدای این ایامت بیانی افتد سجده کرد و بر درت حاسه ز نسبه نهاد و در آستان در جسد
لطف نشستن کردم هیچ و بصر قبول نشستن بزدلفت ازین از نادان است ده بست زود کردم
از شتر مزیکان ده خفا هنوز بیدار نمی آیم و در لقم تا جرم صبر از زارت سپاسه آوردند و در لقم
و برون و شهر یار هر چهار سپهر خدای کجاست بده کفتم شاه میگری که درنده نامن از حمار ناما
شاه نامم فرزند دیگر سلطان بخج در انوقت بر کفتم بود و لطف و فر کن ناما بگذرد انست
بسا داده بر خوشی گشته و دست یکدیگر بسوسیدن اخذ کردند و در دیوانه ناما
از لطف بر خوشی گشته بود که در پای من افتد که ما جبار کور را بفرجه جلال و در
و بست در از بر فرار کرده اند و منصف بگر بکلی بگور کلف من خجست نشود و در
بنا بر عجز و اناس بود منصف است بر از ای خیر و خجست کردم اگر چنین باشد از ای خجرو
است در تیره ناما بر بزرگ شد ما شای بود که فرزند می نمیرسد یا بکند از سر که او کشته
دو روز با خج از در وقت و در زمان از خواب بیدار شویم و در تیره از شهر بکلی بگور
فرزند چون لقا سلطنت است باشتن تا بخون همراه بکند لقا نیست در بزرگ
شکار ملک کشید و کشت ز حیوانات نسل از خج طوبی فرستادم
باید که کنی

تا با حدیثی بنزد پروردگار بگردد و مال او را که در مرتبه است تا بعد از آن که در آن
 کن فوهم از راه در مال او عیوب لطیف نشینند و هم در این فانی و ملک و
 و او هم تا سینه زنده بماند و راه کثیره ای است از او بر گذرده و شایسته آنی است
 بر سینه تا از هم می طوفوس و از آن تا فریخت میگذشتند و در این شایسته از راه
 و در مال از راه و در این گده که فوهم که از جانب تقابل جز زاید که باوش علی است
 او هم او یکی کار زار و در این از راه در با قاسم خان که بجز در وقت و یک طبع
 او است و مثل و خفته که بجای او غزل و نصب با و گشته می آید و در این با او
 بسیار و کت اقتضای شین از حد گفتن و روشن در این جز در این با او
 بر سر قاسم خان میرود تا قاسم خان شد و در کار کرد و در این مستحید کرده که
 رو بروی آن لشکر کرد و شاه پیش و سی کرد و طبع چند از خسته آن بد بخان از
 حاد جان سکر قاسم خان را در میان میگردید و چهار زخم کاری قاسم خان محذوفه و اکثر
 شد کشتن و داده و از شاه مکه سکت میخورد و با بقدره در آمده شهر به از
 و سب بعد از حیدر خان است بر سرند و در خان و معز خان و سیحان و والد خان
 او این و شرح که در این امر ای هم ای نامی است من اند و مسع از این احد و
 و چهار سب و سب از او و خفته بود که در در کصف و فرورد حیدر خان و سب در سب
 هر ده آن را کرده فریخت از آن و از آن سکر خط لایق بود و این سکر تمام باشد
 مع از آن کارن مارن تا فرورد روز در در خمر و فرورد تا سب کشتن و در وی کس بود
 قاسم خان و سب محمد علی در سکر کردن مالمه رسیده بود و در قاسم خان شایسته که
 و امر ای پیش ماه راه کرد که به فریخت تا سب کس و سب کس و سب کس و سب کس

بیت

نق

کلم

کارزار دیده بر شمع مکه آن کران چون بر خور خورشید بودی
وز چهار جانب سخنان تابان تا رخ آید و بچنگ در می نهند و آخر حق
باوش از اب های پاکار هم که در سجده هزار سال تحت رستگاری گزید
و این است دانه روی هرمت می آورند و در شش پدر می روند و سخنان
سر در پی این گذشته که چنانست و تالان در ولایت آن کران از او چشم
و خرد بر آن نه امیر سزواتی هزار که از این برین بود بر تیره کرده
بجای هزار نقد سی و سه هزار دس است که از حق چهار صد و هزار
و باز بود و بر بحر مدینه کینه پناه نواب مایون با فرستاد و در این بر منفی و فریغ
و در خورج و سزومرغ خاصه که در حق و صومرغ و آب باین مرص و قند مکن
با حاکم بی مرص و و با چاهه عمود بر ارفوت دم و سردار که در این صومرغ
بگنج قاسم خان این را انور فرمودم که باین لشکر آن بر لکه باوه مکه
رفته این ترا بوفس اللهدی و اقبال ظهورین نواب مایون مالزیج و سزواتی
و ولایت باوش مکه و کس هم مرسد کوفس قند و کس قند کس سالی مشغول
و قند هم رسد بخت و سزواتی و کس را که بعد است به بیل نقل و هم
از طرف قند خربد بر کران آن ولایت کوش باوش کوفس مایون
ما را حاکم مکه که هر کرده کوفس و قند و کس که در حد لاله
انعام ایست و ما زد کوم و کس که در لاله و شجاعان قند لاله
چون کس که در کوفس نظر لاله کس که در کوفس کس که در کوفس
و با بصد ایست و کس که با بصد ایست و کس که در کوفس کس که در کوفس

ساج

و بعد از آن راه ولایت او حاکم ساسم دان بر سر قنوج را بعزل و راه او را که ششم تنی این جمل هزار
 عبد الله بن فرموده در شاه راه بیعتان سر از بر او برید تا بعد دیگر در میان کرد که دیگر از این جهت
 خود را بگذرد در ارم یکا نگذرد تا بعد از آنش ز قنوج در زمین نماند و آنکه یکمیزد سر در آن مردم
 در پادشاهی من هیچ مانده است که آدم از درود و ای لقب نمهند تا آنکه کرده طعونی از طرف مسلم
 باغی که می بلند کرده شروع در تالان و اسبندار کند و در زمین نماند و این که در آنجا
 بچگونه و آنکه بهاری نماند و خرابی فقر مردم و نماند و اعلیٰ شکر که این مردم در آنجا
 کابل ده ششم شسته تا قریب نوزده شهر را دیده بود و چون شهر آره سر از از مردم بلاد شهر آره که نسوی
 همه جا با هم مردم در شتابند و آنکه محال است که این شهر مردم آن شهر مشغول در امری
 و چون فرسج هم جای آن را در هر طرف چون بیشتر که شهر مردم است که مردم از آنجا
 و عرض کردند که ما از برای حضرت که اکثری پیشکش داریم که حضرت از زمین شهر کو محال است
 تا ما هر روز در اینجا که است و در این مردم میباید و هم عرض کردند که که حضرت
 بپاره پاره بانی شهر میسند و آید بی شهرده میباید و آنکه مشغول بود تا ما
 قبول کرده در این شهر در کن ز در با فرمودم تا جرد که برین سخنان بر سر کرده چون این شهر
 اینجایی از پادشاهان که نموده عمارت است و معارفه تکلف در زمین شهر که

در مشهوره یوم کفر در دیش در حجاب در ایامیت سال که ساکن کنش در دیش در دیش
آه سالانیت در بنماز و محار و در خدایه قیام و ایامی به مشهور است جمیع در مشهور
طاهر است کثیف است بر او می نالی و این حرف را با او ز کرده بدین در دیش در دیش در دیش
بچون بر رخ در دیش اسیدم تر که هر چه در دیش است که در دیش است تا آنکه در دیش
ازین در دیش نیز آن ماید در دیش است که در دیش در دیش که در دیش در دیش
جای که در دیش است و مواضع در دیش است که در دیش در دیش در دیش در دیش
مواضع با در دیش کرده که می نمودم او که در دیش در دیش در دیش در دیش
در دیش در دیش که ای در دیش در دیش که ای در دیش در دیش در دیش در دیش
از دیش در دیش
مشغول باش در دیش
که بایم تو و گفت تو که در دیش در دیش در دیش در دیش در دیش در دیش
مستحق خدا در دیش
تا از دیش در دیش
بچون در دیش
مزدی با در دیش در دیش

بدنامی روی سفید کردی سپیده تو و روی سفید موسی صبح آمدند است
 کعبه آمده است بهشت تو باشوی بکلام زشت بگو تا نشوی زشت نام با یک نفسی
 بادشخت برست ای بارکش از دامن نام زشت کبر درین قوت کردی که با کجا را خشم نام زشت
 هیچ بهمان که گویند دیده هر راهی که زشت دیدی چه چندان اندک باشی زشت محبتی که زشت
 رفتی حق و درین حق رفتی در شمن که قوی دست بودی آخرش از رالی بد بر رستم
 هر قدر می تخم که بجزیریت با هر کف با هر کس که زشت بر جرح زنجیر خود آورد
 بر آورد زشت تا که درین خله خون کشیدم از شتم جرح زبون کشیدم تا که از منزل درین مایه
 مهر سپاه دل او کین مات تا که ز چمن بر طرفه ماتم سر است تا کشیدم اندک از صفا مکتوب و داده
 حسرت تا انبیا زشت بوده حسرت حریف که در بخری دیدم حریف تو از خون تو در حرم
 کسستی که چه کام ازین مرسد کسستی که به تو ازین راه کینه یاد تا با هم بر آرد تو فریاد با یاد از روی
 امان خواست نیستش تا که با و گفت که زشتی زشتی از شوی از بهریت می گویند چون به از کج
 خنده به و از طم چون زنی حسرت تا کار صفت نایت آخر کاریت بر خوردت که کینه باکت
 خنده زدن داخل ادراک نیست طفلان جویم بدرم مکتوب خنده که نفسش این حسرت
 کف از کینه که زار از آه که خنده کند ز سر از تو طوطی آمد و جرح کینه تا تو جرح تا قلب
 از حسرت و خراب که درین مطبوعه تا زور و حلف هم از کج چون ایام که کف زار است

حریف تو از خون تو در حرم
 کینه با یاد از روی
 تا تو جرح تا قلب

ای ربه

سورگین کہ او پر محمد تو خود بدیہ قاتا قرآن عظیمی در راہ دلالہ از ان قرآن سخن بکنہ از عمر او
خواب کشید قاتل جان در از ان قرآن سگ کشی محل می بینم چون نصیحت کردہ و عیب نشاندہ است
از درون او گفت و شمع روشن کردند و درونش نماز مشغول شدہ و نمازش مشغول شدہ و نماز
در دلش کہ اشعیر از ان بیخ درویش از درون آمدہ در برابر آستانہ در آورد بیجا کشید از خود
کہ یکبارگی از مالیدی بگردش ترویج در بارشہ یا بر تریا اثری متعلق است کہ فرستادہ شدہ
بر سر او از او پشیدہ لطف انی از حمد آورد کہ میلان شما بسیار از این کہ خسته شما خواهد
دیگر بیرون کہ در خدمت او بودہ بخشنید چون حال از دست بدہ کنم ای درویش من
تو آرم کہ ہر سال یکبار او پرید و معاش درون و زدگن تو باشد کہ شما از احوال
بدینہ کہ انی تیر شا از لطف دو انتہ بہ من کہ ارق بگردم از انی و منی ما و سہری مگر و سہری
از مال دنیا مخلصان کہ او طلبہ ہر دن آدم و چون قدری را از در عار درویش دور شدم
در دم انی از دوزخ کہ در خدمت درویش را بنویسم چون مقدمہ در خط من کشیدہ در دم یا از در
از انی درویش بکش من آمدہ کہ درویش شما سلام میرسد و میگوید کہ شما را از در
در خاطر کہ تر کشی از انی کہ میرود بخونست دست تو شہا بہر سید فتن درویش در مکتب
فدال مکتب او را در عیال منی و از زینت او را برار کہ تو شہا قبول کردم
چون انی مگر انی از اول خط کردم اعقاد از تریا صید یا و ز زیادہ شدہ در ہماجا کہ انی شہا قبول کردم
بغداد از زیادہ

لغز درویش کرد و سجده از در دردم دهن از حاکم روا شد هم چون از کوی طراز در منزل ششم
 برین رسیدند که بر خیال اعظم مکلفه باشد همه طفل طبیعت است که بر بدین درویش صاحب مندرست
 و من از آن ضمیمه ای از دیده بجوم بر بزرگان پندار بر او یاد عصفانی آوردم چون سالی او یاد
 بر این رانده بودم تا نصف کوشش را اولت جید گنند و اول در درویش را در آنجا که کلاه سواد
 و دریا نعمت کوی ادا به هر کوی اش برکت این طره که اول همی بر جان بدین درویش ز تو بود
 و نظر اقباب درویش سوگنموده درویش با او عرفانی کرده گفته که سر یک ازین جید را هم که جوایز
 قاتا بوست سر یک جوایم گنند همان طریقی شده که آن که گویند این صفت است عصفایا و سر اول
 اثر گو و چنین حال بیان از این است که نمیت تا که را بیدار باشد این مرتبه می باید این حال او را
 در سینه بد مجاهد با درویشی کوشش با در مجاهد بود مردان جید اخدا اینند تا بسکن زنده جید
 باشند و دیگر از منظر افزونم پر ویز از خود جید اخدا رانده اند اما در کرم و منست و در اول او بود
 اول در اوله هزاره اوله منقلب و هم افکار بر او در ختم بر او من در تصویر فند در خیال خود و گو
 دل از در می نبوده باشد از در سوخته امیر که کبک منتهای از در سوخته ام و در اوله عارف
 و بیج فیل است با جو کندی مرصع با و مرصع منجم وقت رفتی کلاه که بد و منزه از هر چه
 رسیدم و در بنام دیگر کوشش من بر در از نشسته و من در سوخته که ازین کلامی بر او در
 است تمام بر سینه پایی فیل از ارم با با بسبب خود که با این نام در دیده که کوشش او نشانده

دو هزاره شصت و نه نفری آمدند به این منی و در روز فلوله که ایستاد سال در زمینی بود از آنجا که
چون که آنجا که با آمدن او شصت و نه نفری از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
آورده بود و در آنجا که
کشمیر و آن زمان این فرج را فرمودند و صورتی متوجه شدند که این فرج را در آنجا که در آنجا که
هر روز از آنجا که در آنجا که
که در آنجا که
هر روز از آنجا که در آنجا که
مردم می آمدند آنجا که در آنجا که
گفته که فرج را در آنجا که
مردم در آنجا که
نفسش می کشید و گویا که در آنجا که
تفریح بود از آنجا که در آنجا که
که در آنجا که
باغ به بلبل بود و در آنجا که
که این پیران در آنجا که در آنجا که

درود در سینه بخورد از دریاغ که بانو در حق نموند همه صفا مار پنج نیما بانی سخن در اول روز کلید سخن
وینا کل از درخت کاج و در کاج و چنار سفید از همه صفا مار و در میان کشته در میان سخن تا به
چین است و در همه معمول شده و در آن سخن در باجه کلید یا سخن در آن در باجه عمار یا سخن در
مشرا که در ویستی نماند و در هر این حرف همه حیوان میگویند و در بالایی کسم برین سخن و در تصویر
تمام که در دریاچه بلایه از آنکه از آن شده است و در اول روز سخن در میان دریاچه بر سر دریا
در میان سخن شکسته بسیار خوشی بود در آمده انفسه در سخن در اول روز سخن در میان سخن
که در این باغ در آمده از درختی گفته در جمع سر از هر طرف درخت در دو و منجر که در
ما سر قرار کرد و اول فرمود تا طرد کرد در مضمون غرضه در استیکه منی از سلمان هیچ طبع و تو قطع
از همه و دریاچه اگر از کاشانه زکات حاکم محو در آن با درخت سجده الیوم محمد الیوم عافیه
مقرر بود و بلاغ اوز و هر از آن سه من طلبانند و اصل است از بجز آن سخن از آن سخن از او
شنیدم فرمود که در این از آن سخن کن تا تیرا منی هم ملاقاتیستم آخر هر سخن از حد منعمان
و کم اندوی بجمعت و محال بود که در این از آن با نه سخن تا کرده و هر سخن از او
سفر بلا اوراق بار پوشش که به خبر که را منی فرمودم که یک است از این از مجلس آورد و در
تا بقصد و ششده اثری بخشش کردن و ما بقصد در سخن بگفته و اصل است از او و کلام او در
ساعت است فطرح از وی یورش ما را از آن شود تا فرمان این کار را بنویسند و در

شهر آذربایجان طبع کرده بود که در جبهه جنوبی جمعیت بسیارند تا سیم و در آذربایجان
بگردن انداخته و در سینه تمام گلوله آتش کرده بگوشش فلکهای یون سرافرازان او را کشتیم
و کفتم که لوانه زلزله بود که ای هم بجا دزدی با تمام از تو بگو ما پاره آرد بگردد آن لفظ از
درین مهم نزدیک کوه سخته در جوار کفایت پر آم از آنکه حالتی برود و لفظ و صفتی که در
مکان در منزل من رفته است که ام و ایفاد از تو غنی کلان کرده از این منی نهان
اگر آذربای در دنیا تنگ در دستم ادر دل از این حاصل کن کفر بیدار ایفاد که کار همان
شما بود که ای هم و اصل کفر هم در آذربای از نور در آن بر است بر چه اصحاب که از بدی کفر
و پیش کسی آید دریم چون امقدمه را از بنشینم با تو بگردم کس همراه او کردم و کفتم تو دروغ میگوئی
است ای صدف محمد خانی ای از افون نشان ده حجتی بر من از آن از آن
نشان ای صدف محمد خانی داده بگردد آنکه بر عجب دل برای ما آورده بود از آنم و آنچه در آن
خود را ظلم بود که مال او را در فقر کفتم و فراتر آن اولی محروم سازم فرمودم تا شری صاحب زور
بنور ادبی قطع او کردم که بر و پای ای بند و در این سیم یکدسته که بگوشش است تو خشنده ای بنور
و شکنش لغو مانا بکش و بر بگوشش بنده و اول در دور از خانه ما بگردد و خشنده که کفاه ما در
ایفاد که بجای اله صفتی بر من بگردد و آنکه صاحب زور تمام خشنده است از این
اگر است که خواست ما که در حق آن کفر و ساق و ای از آنان کنی البتة ما اولی این سینه

که اهل فساد و بدگوین و کفر گزینی که موافق از خلق و با خودی سخنی در کشش نماند و از راه طلب نمودن
 بکنند و واقع این عمر کم ادبی که این نمیکند از کتب اسمی باطنی و متکلف کرد که دیگران بخورد و در این
 مایه شد و فردا قیامت محاسب باید داد مارا از زوز و جواهر و آینه و ملک و همه که باید از سوداگران را
 که بعد از زینک و فحاش در تنوی ده دو الله بر جبهت است این می افتد ما آن سلام از احسان است
 خدای عزوجل که او را در الله قرمان خدای و مکنان خلق باشد این هر دو ملک که بر کف کند می
 عمری که میرود همه حال هم کن تا در ارضای سخنی چون نسیری که گویای در سجده و برکت
 شمس قدر خویش که گوید عمری با و چون افسه در این صبح بعین و غیر که در اینم خواهد و الله
 و سر دیای که با الله را و پند از الله با و الفاع دادم و از هر بند گذران کرد در شنبه و جمعه که همه صلوات
 بر اهل کفران از کفر بر طبعیم علی بود چون از راه شهر لاهور رسیدم فرزندم خوارم انتماس نموده که فرزند
 که لاهور لایه بریم اگر ما پند باشد ده نوره رخصت از نذر است که فرزند لاهور و باغی نازه و عمارت
 که سفر فرموده اند که با نیکم و با راه نیکم اول در بی ام که کف فرمودم چون تبریک لاهور
 کتوان شهر لاهور در شنبه از من این مرصع و کم مرصع و چهار آینه مرصع و شنبه از او در شهر
 مرصع و غیر همی غیر لاهور از طرف و لقا و در دمای بر تصویر کار و رنگ و غیر تصدیق
 داشته تمام را بگو تو ال شهر لاهور می بسال که در دو کا همه که ماند و سر که تا این صبح

شکر

از دروازه تا آیین رسیدند و در آنجا نشسته از زلف کبک یا و مغل کانی و در این شهر کانی
تفسیر است از کار خود بگویند که در بسیار در مجلد دوم شهر فراتر از حلال خود اداوی گفته اوراق
از بخت برده های تصور که از وقت و خصله و نما میانه های از زلف سینه از شهر لاهور لاهور از درون
اندرون قلعه فرسخ کرده است تمام را در پنج روز آورده باین مری می بیند از عظمی و
اول شهر لاهور است چون می خواند که در آنجا خود لاهور می نامند تمام فرسخ در آن
محل منبیا تمام از او بر کشیده و پنج من کبک افاق طلا این ترتیب داده و از او و باقیه
خوشه همی این مرصع بلان گذاشته می باشد که در آنجا منبیا کبک اند و در این شهر کانی
مترتیب در وقت منبیا در آورده می آمده باشد و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و صلابه در برده و در منبیا از این بولش بر چهار بر منبره ناکرده و در لاهور لاهور و منبیا
دو بولش بر این است اینها در وقت کس خرمها از آن است اینها در وقت کس خرمها از آن است
حق گفته پس بر این است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
با و خسته بگویم که این است که در این شهر کانی در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
یک گروه راه که بر منبیا می یابدی فصل در کوار بوده منبیا در آنجا در آنجا در آنجا
تا از آن دروازه شهر بیرون می رود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
می شود که از آن زمان طرف لاهور باشد که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

نوب

و در آنست که منمو در کنار دریای لاهور همراهم و بارگاه خردانه بر بریا کرده است و در لاهور
 و در لاهور و سازنده و اصل طبع که می آید و با او با او است می کرده و چیزی می داده تا او تمام
 از لاهور متوجه لاهور که در لاهور تا گشتن این که در لاهور تا توقف بود لاهور این آورده بود
 میشد و این فرغی را در راه انداخته یک روز خود را از لاهور ال بولش بود همان ماسر فراره
 همان ده روز که گفته کرده بودم تا در لاهور رسید و منم که او را با هم با هم بر سر می و در آن
 شش هفتده هم گمان و ده میل که کرده بودم که او را می از در پنجاه شتر از در آن محل و در آن
 نصیب گشتن که این پنج فلک را متوجه او افزودم و در آن شب همه بخوابی سر از در آن سر ایستاد
 این آنم که در توقف هم گشتن در آن کردم و هیچ مدار که چهل و شش بود که در آن روز
 و با و شب و در آن سر ایستاد که در دوی طوفانی روح گشته باران عظیم در آن شب که در آن
 می با این چون استیاد بعد از آن در آن دریا لوان اردوی طوفانی رسید در آن شب که در آن
 در اردوی کردن پوی توان آن که در آن کوه فیصل گلدن است این مردم خود را از آن که در آن
 بر زور گشتن در آن لاهور در آن وقت که او چو مزار است صفوی باده کو از آن که در آن
 در سحای خود را با این می که در آن می که در آن نشی بوده در آن آن نوع بود که فیصل لاهور
 بر زور گشتن در آن در آن از در آن از آن که در آن است این می که آن ده کو از آن که در آن
 رده از حبه تلاش میکند تا در آن که در آن است این در آن وقت که در آن است این

زولف خیزد و بی لاجب که کجاست در بلیغ در قمر و بی تو صراحت در فغان از خنی
 خوی قوه خوی در بلیغ به بهار آمد و کل در چمن شکفت شکفت کل در بی با در بلیغ به بهار
 داغ بود سینه کار آمد از قوه ادبی بود چشم آنگاه در بلیغ به بهار عمر ترا بود وقت نشو نمانه فغان
 که مرگ را آورد از در مار در بلیغ از بهار نیمی ماه اوج مهر افکوش از نو خورشید ای سر و کله در بلیغ
 در بلیغ و در در گذر کس از در در خواب کل غدا تو موقت شایر بر نقاب می که بتو را در در
 نهان مانده کلی که بتو زود بخاکت نماند در بی بهار از سیره از زمین روید از خط کبر تو در در بلیغ
 باد از سوره بلیغ تو سوره از سنگ به باس ز کبریت کجا تا به امان ماید از جمله از در در بلیغ
 نم که بنامی ستم از سنگ نسته ویران ماید از با در بلیغ در بلیغ خندان من ایچنی که از ام حرم
 تو خندان چه داغ که مراد از ستم برین نیت چه چای که از بهر تو در در من نیت که ام در حرم
 از ارادت می شود در نیت مایا که ام خانه که راه من چه کل می نیت و کار تو و سحر شید و نور ماه
 مراد که مراد تو بودیده از نیت نیت و کار تو خندان در در و در چه خط نام که نشود به غیر از فغان
 چه جو که مراد از آن کف که از کف من در می فغان که در هیچ کان و معنی نیت تران طویله
 بندره حجاب از نوید آه طویله هم ترایا در بلیغ تو کام ز دنیا نشدی تران طویله از بلیغ از فغان
 او با در نیت چه کف نیت که در غیب از الف سیدان که بعد از در بلیغ تو در در فغان که حجاب نیت

سلسیل شریف شفا با دارا سپرد وی بی رحمت کینه از بخت بیگانه از رحمت
این تبار با درگاه که ای ترا بجل کرده در جوانی خوش بیا و از کف جبران می ظهور خوش محفل نظر
لقاش در در آفریندم که مکرورده اورا هم منید و خاکت کشته میج معلوم نشد که او را بکند از رحمت
و اگر نهانی کرده خود را با بخت فریخته از انوس بیشتر در آفرین کشته از کینه جمل و نند از رحمت
مزدت تا آنگشتن در کتب کافران لغیر سخن حکم کرده باشد کشته ای که خوابد کف از یادان
سخن در او آن شد که روز با بر ما بنویس از در کرده که کس نمی خرد از دم فرورده دلار است و فصل در
و کا و غیر فلک تنها از کار شما بغیر کین سقوط شده باز رحمت خدا با در که ما که سخن میگویی با رحمت
لا تا جو نمیب نو ای جوان از اهل حق بقدر خیر است از زبان نور کار دیده گفته که ما اینجا کینه
در هیچ قتی و هیچ تانی در همه جای طردارم که من کشته بودم و صحرای کس نولان بلای می
گفتند زور در پای دانش کوه کثیر عرف علی الاتصال می یارید نیزم حکم از عهران در
بر سر آیه قرآن بسیار بار آورده همراه لغه و معوم ناز در کار کشته نیزم نیزم و در اول
همه از بقیه آن کشته که می داد از سر با الله کردند و هر قبری را او کردم که درود
و پوستین برسد چون او را روی که از احسان و بعد از آن از کف دادم که بلا او را
شیر که لشکر اینم تعش و خود با محمد و خود کار خندان و سینه کسی از فرمان بردار
این ن از من هم ایریدم از کینه خستند استند که همراه گفته نیز عهران از کینه از کینه

مردم

گفتند

همین سبب است که در کفر و در تقوی از راهی که میسر است از این صفت بی بهره ایست
و لایحه میزنند و آبادی و معجزاتی را که در دنیا کامل میسر شده و فرموده که در راهی که در دنیا
و کامل دان بر او تکیه است که در کفر کشته در میان این قوم افغان واقع شده و سال دیگر خیال
میکنند که در برابر آن که نقل شده که در راهی که در دنیا میسر است از این صفت بی بهره ایست
کشته و در آن تا هر چه کشته شده تا هر چه کشته شده این دوستان را در راهی که در دنیا میسر است
افغان در این شان در راهی که کشته شده است و در این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست
که گفته میباشند از و در آن که در راهی که کشته شده است و در این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست
میشود و در آن که در راهی که کشته شده است و در این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست
موجز است که در آن که در راهی که کشته شده است و در این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست
که گفته میباشند از و در آن که در راهی که کشته شده است و در این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست
خود او را بعین تمام به از این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست
دیگری از این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست
نزول واقع شده و در این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست
که آنچه خیر فرموده بود تا تمام رسیده و در دل خواهد خسته شده و در یک کس
که یکبار در وقت کشته شده تا این وقت خسته شده که در این صفت بی بهره ایست از این صفت بی بهره ایست

در این صفت بی بهره ایست

تومان عراق همچون خید سال بود که در وقت که ما می کردیم و طاعتی در راه بودیم که رسیدیم به آنجا
 بخوبی نگردد که در آن شهر لا بهور کردیم گفتند که هنوز یک دو سال است خوب می کردی و طاعتی در راه بودیم
 شاه فرج قلعه و حصار را تسلیم کردیم و خوشی بر حسب و صیفا نظر در آمد چون عبور در آن
 ممکن نبود از آن شهر لا بهور روانه دار السلطنه اجمیر شدیم و پیش خان را بطاعت و اجنبی و راه می بردیم
 که بر سر پا گذارند و بخوبی اجمیر که شهری واقع است در حال حاضر نیز در آن راه می بردیم و بهر آن
 آبی که ناخورده است ششما می خوردیم و می کردیم که ما را شکر کرد و گفته در کمالش نه این که در آن
 گفتند که ما و هم برای آن شهر با همه آن تمام و در آن که در راه که در آن شهر که می نمودند
 سحر آن چشم را از کار می بردان زلفی را اول هم سینه و از پس آن آن شکر و در آن شهر
 و گفتند پس آن چشم را از چشم تو نام کند چشمی که این چشم در کوه غلبه می در آن شهر که
 از آن بجا که از آن طریق از راه می شد و شکر است الحال بخوبی در آن شهر که واقع
 سخن این است بدان که در وی زمین هم جایگاری نشینند و در دایمی کالو در آن شهر که شکر
 نشان دادند صد ملک روسیه نمودم که در آنجا هم نموده شهری بنا کنند و او نیز از آن شهر که
 هر کدام منزل و باغی بطرح بسیارند ما می در شهر کرد و در دو منزل راه اجمیر که می بردیم همه اجمیر
 دهنه ز راه می رسید و در آن شهر که در آنجا می بودیم و در آنجا که در آن شهر که در آنجا

کوه

کوه

چنانکه می‌دورن آن می‌باشد که نه من افاق باشد و این طشت چهار گوشه داشته باشد چنانچه اگر آفتاب
پنج که در این آن طشت بر آینه نشاند و طشت همین آینه که در این طشت چهار گوشه باشد و در این طشت
تو شبوی کلایق چهار گوشه می‌باشد که در این طشت چهار گوشه باشد و در این طشت چهار گوشه
نیم داده لفته داده باشد این طشت در این طشت
نکته می‌باشد و در این طشت
و به نیکری با اسرارش از طلا مشک و در آن میان مخمر یک کوزه در این طشت در این طشت در این طشت
ساختاری و در این طشت
از مخمر بر کرده و چهار ستون آن به از طلا لفته می‌باشد در این طشت در این طشت در این طشت
شود به نیکری کلایق که در این طشت
سقف چهار ستون آن از طلا لفته می‌باشد و تمام از این طشت در این طشت در این طشت
آن نیز نیست که در این طشت
صورتی بود بسیار در این طشت
که به آتش از خود در این طشت
و در این طشت
زبان این آن قسم با لکه و لکه که در این طشت در این طشت در این طشت در این طشت در این طشت

ساختاری

کمی برسد

در وقت که سبب از کار کرد و هم با نور در دست و کف پستان و فرزند آن در میان سینه برسد
نیو حیث که اگر زنی در خانه نماید بینه که این اندک که قدم در منزل که تکیه او محله در منزل است
منه با جمعی که نرسد و جمع حتمی این آرزوی در حین که با کس که بیا دانش است از حقیقتی
گرفته هم بیکه که چون برمی داند از این صدمه من گفتند که از همه خبر باشد آن شهر خندان
داند که از رحمت یال و خراج از کرمی که پدر که بیک داند در بازار است و آنکه در میان فقه کلمه
و پادشاه چنین در از هیچ طریقی من و خدی که با حکم از هیچ طرفی که همین بخواهد هر طرف
که در وقت که یک صیقل که است از باقی است که متعلق به خردی از می آید و در آن شهر
و خندان که است که از خواب در حرمی که نشانی بود در میان صومعه بینه و مانع مانع در میان آن
و خوب صورت می شود و حواله است این از این که است و خردی که از حقیقت که نشانی که در اصل بود
صحنی است قایم در این زن پادشاه است و حکم در دست زن است همین که مردی در آن شهر است
همه در آن بخیرداری می آید که هر که از زاده با و در آن مرد است و خود در آورد در آن شهر
جماع مرد می بیند اولی که در شصت مرتبه که خدای کرد اولی که تعظیم میکند و کوه در او خندان
کرده زن در آن سورج میکند و آن در آن شهر است هم بینه زن تا بینه زن در آن شهر است هم بینه
و حکم که خدی است اولی که بینه زن در شصت مرتبه که خدای کرد و در آن شهر است هم بینه زن
پیش از در دیار و بینه زن اولی که در آن شهر است هم بینه زن در آن شهر است هم بینه زن

وزمان اکثر از این بلوغ کشیده و پیش از بلوغ در دوش میزدند و میزدند
بلوغ در میان این غرض است و محرم اکثر از این بلوغ و کله بر این بلوغ
بسیار جلد در این است که سوار این کلاه است و باز در این کلاه در میان
کم است اکثر این منزه است و سوار در این کلاه است و در این کلاه در میان
دو کوه که در فک کشیده و در دست فرخ ایه در میان این در صد کفاری کرده و قلم سوار در
همیشه در آن قلم میباشند و کلاه همگانه با این کلاه در صد اول بر این قلم
این کلاه به الله در صد میباشند و این کلاه به هیچ ابی دیگر غیر این در صد در اول
نزدیک بسیار و این کلاه در صد چون در میان این کلاه در صد در صد کلاه
مباده تجوی در این کلاه در صد در صد در صد همیشه تفکیک بسیار در صد در صد
در صد میباشند در اول این کلاه در صد و این کلاه در صد و این کلاه در صد
و غیر این آن شهر بلوغ مبادا در صد و بلوغ کلاه در صد و این کلاه در صد
بسیار میباشند که در اکثر کلاه در میان این مبادا در صد کلاه در صد در صد
کوفته می کشیده من کوفته در صد
در صد کوفته می کشیده من کوفته در صد در صد در صد در صد در صد در صد
زین سطح بسیار است بر اهل آن شهر کلاه در صد در صد در صد در صد

بروزین میانه و در حین زدن و از آنجا که تکلیف میماند و باغ در میان بخار و در حین آن در آن وقت
و نیز میوه در آن دور و اول در این آن شهر که میسختی که عظیم بود و در او میسختی که در آن
مخاریت که قمران از خور متبی است که اگر یکسال راه درین بخار رود و بخاریت میسختی که در آن
منه نگاه با با سحر الصاری لغیه است ما لغت فلای کردم که اگر او نم درین بخار سری کنیم می ارمان
که اگر سیت لغت دیگر با متقی شود و در وقت سیر این بخار ممکن است که درین بخار تا یک سال در آن
مشکل و یا آن هم سیر سیرت کوش لب در کار است محله سیرت در کار و بخار درین بخار
و نه شکست بر دوش گرفته و منت لغت آن و خورونی که شسته به نقره مشک روغن حراغ همراه لغت
و ماسه لغت یک در شش و یک در میان دمی در وقت حراغ روش لغت قدم درین بخار که ششم حراغ
این بخار حجابی تمکنت و لغت بخار با هم صفت کشته بخار یا نه از و شش که آه کرده میسختی که در آن
که در وازه باز و لغت بانی شش آه که این زردیان که زیر آید هم سیرت با هم صفت سیرت کاری بخار
همانا از وازه تراشیده لغت در یک صفت تحت حجابی که شسته و زده بر روی آن تحت بخار مانده
کوشت دولت تمام بوسیده و لغت شش و قدس درین زردیان تمامه سیرت زردیان که با یاد آمدیم
که در درین بخار شش است نه از و لغت با از آنجا که نمودار شده قدم درین آنجا که با هم صفت
که این بخار از و حجابی در بخاری دیگر سیرت و درین بخار گویا مشعل روش کرده اند و از و در میان
که در لغت یک صفت لغت این بخار که شسته از و در آن و کجا این بخار که شسته از و در آن و کجا این بخار که شسته از و در آن

رحمی ششده در میان خراج ما کردند گفته که این گفته میشود و خراج شمار از پیش ما گفته اند
این فلانی در مریزید که چندی آنرا نمیشناسم یادگار گویم که گفته اند این که فلانی خراج و خراج
داریم آنچه صلاح کنیم گفته اند که سلام بشما میشود تا وقتیکه در مریزید که گفته اند این که در مریزید
آخر عینو تا که از این مریزید تا چون بدر خاری که طلسم است از در مریزید که گفته اند این که از در مریزید
بروق آن را می که در مریزید در دروازه خوابیده شما که از در مریزید که گفته اند این که در مریزید
از کوهان مریزید که از در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید
می آید و در مریزید که از در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید
و همه جمعی آمدند تا بعد از آن که از در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید
بان راه رفتن که در راه رفتیم بر سر راه اول رسیدیم و همه جان گفتند این در مریزید که گفته اند این که در مریزید
می گفتند آب کو با همین بر است که در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید
از این سخن ما شنیدیم و گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید
دیگر که راه طاعتی که در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید
در در راهی از راهی که در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید
بنام سچ و وقت مفید و این است که در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید
پیش از این که از در مریزید که گفته اند این که در مریزید که گفته اند این که در مریزید

بیدیم

که اکثره عرض از هر طرف بنویسد و قلم مربع بر روی زمین بر مالش نهاده باشد و از هر
قلم مربع قدر وسعت بود که سواد مانیر و از آن درون آن می گویند و سکنه بر او راه قدم در آن
این قلم مربع سکنه که سواد که هم نشانی از آن در آن سواد محل که قلم مربع بر روی زمین با هم می گویند
سکنه نهاده مترودین هرگاه میخواهند که از آنجا سواد تولد از نوبت و در آنجا از زمین مال سکنه و راه یکایه
بل بستن زد و یک سیده و این قلم مایه غیرت که از آنجا سواد که از هر طرف بر روی زمین با هم می گویند
بجهت عمده که مایه گوی که مجله که قسم در هر زمین تمام بعد دو ماه راه با هم می گویند
در حالت سیدی و یکایه که با هم در آن منزل خود سواد که دو سواد تمام فرس سواد که در هر طرف
آن شهر در کت و مردم و نیک اکثر منازل در کنار آن شهر خود در آن زمین بر روی زمین با هم می گویند
در این شهر و روز دوازدهم از آنجا چون یکایه راه که در دم بدایه می گویند شهر بر روی زمین با هم می گویند
چنین و هم نیست قلم مایه که در این شهر بر روی زمین با هم می گویند و در آنجا شهر در آنجا
که بر سر بد و در این شهر با هم می گویند که در این شهر که با هم می گویند و با هم می گویند و با هم می گویند
قدم در میان زمین که از آن طرف که با هم می گویند در زمین مطلق معنی سواد که در زمین میان کون اقصای
و کون نمیشد و زمین بر روی زمین که با هم می گویند در زمین میان کون اقصای زمین که با هم می گویند
تحقق شده است و در این شهر که با هم می گویند در این شهر که با هم می گویند و در این شهر که با هم می گویند
میرود و از آن طرف که در آن طرف که با هم می گویند در این شهر که با هم می گویند و در این شهر که با هم می گویند

سوادیم
سواد

اگر پیش بود از حرف زبان و فرط و زور خود در کوه و کوه با دین که حرف باوقی می طم در پهل
نور شبید هر میگرد و حاله فرزند چهارده سال پیشتر شد که نوار بجا لوان ماد است و برادران علیک
دادیم و همه روز یک بر مساجد از جمله ایشان با کتفه نادر بر در اطراف پانزده مان این دست و سر و پا شکستی
بما حاصل و التمام محرابی بسنی نه لانی با شان این اراده از شما و این دست و سر و پا شکستی
امر کردم تا تمیث آنکه شکستی آورده بفرده با بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده
کس کرد و تا خبر داری نماید و متوجه بایه سر هر حرف خود کوه و پنج لک و سه صد و آن فرمود تا بفرده
بطریق النعام بفرده و آن ایلی بفرده تمام از خود خود فرمودم و بر آوردی خبر فرادین بفرده
که در راه اجم در میان آن جفیل که فرموده بفرده که راه با کتفه و فرده فرده در راه جفیل بفرده
از و نای زرا که بفرده بفرده با جمیع از شرکای راه میرود این در میان جفیل آن تو مخالف کفر
می آید و ده همانکه کس در این بفرده و فرود بفرده با متوجه جفیل میرود و از تر و تفکر بفرده
نمیکنند شمس اگر چه نوار بجا لوان شما خواهد که از آن بفرده و یک با جمیع متوجه شوند و بفرده
فرمودم که چون بفرده بفرده این بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده
بار و بفرده آهین کتفه و در آن بفرده که آن بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده
دفع او بفرده
جفیل بفرده
ولاد و در بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده بفرده

بفرده بفرده

در

بقدر زفا ما از صدمت و هاست بر
 قدرت بشر رفتن نمیکند تا سه روز در میان که در حین حرکت
 می بینند که در این درختی افتاده از دور نظر آن دراز می بینند
 که منظر حرکت کرد و در آن استخوان در دور و دور می بینند
 مطلق چون از حرکتی ظاهر می شود و همین خود میسازند و می
 از کاس و غلاف حسن بویش که در آن جنین بدون می آید
 دوران سدره انداخته بودند تا وقتی که که زما با شاخ سینه
 خرد بود و چون پوست بدن نه زرد و کز با سینه آن افتاده
 زردی استی دروغ است نو در از می آن و چهار یکی را
 تا خنجرها و رنگ ماخن ملنگ نما خنجرها این در هم خنجرها
 شاخ آهوفال بسیار و در سال ده دروغ کشیده و سر در رنگ
 نیده کا و هنوز زردی پوست بدن از آن سر و آن در دو م تا این
 جدا سازند بواسطه سیم خبر آوردند که صد نفر شکست منته و تا اولی است
 از آن پوست جدا می کرد و آن راه در از آن صفات من بودم که مساوی
 این حی حفت داشتند تا خنجرها باشد که اجناسا که خنجرها
 درین حین جدا شود باز این طریق دفع آن کسبید که بسیار

ازین مقدمه گذشت و از می از رفت و داشتند میرا گشت
و در اجتمه جنگل بسیار است و میشه بسیار و شیر فراوان بود
سگها شیروان میشه قدم که میشه و خود در فصل توخت سوار بودم
و نوحه جان تنگم هم رحمت طعمای فصل همراه من سوار بود اکثر سبای
که همراه بودم همه الشار از قبل سوار کرد و بودم که بسیار از
باشان چون در میان جنگل میشه و میان سید میشه
بمطوره آمدند هر طرفی در هیئت با هم در سر بودند و در
باشان می انداختم از وقت تا وقت طهر میشه و شیر خود
به لنگ زد و بودم و در او از ده شیر از جهانبان کم از همین لنگ
و سبت انداز من زود بود چون شنب نزدیک شد از آن میشه
پرون آمد و وقت دو سال در اجتمه توقف نمودم چون گوذان
کوچه واقع شکل بسیار بسیار خوش آب هوا و آب سرد و منطقی
باین خوبی و سیرنی زردی زمین کم است مگر گشتم درین سیر
هم از چشمه نواله داشت بهم رسیده که در کوه و بار از اجتمه
روان است چون بیشتر طبع کرایه طول نویسی نمیکند بهترین

سینه

الف

اکتفا نموده شد
 چون حضرت پادشاه سخن سخن معنی نیاورد خدا آگاه پندیده اطا
 حمیده کرد و در هر وقت نصیحتی خندید بر زبان با اخصاص خود فرموده
 فی الواقع در معنی مشقت فکر مین سفینه سخن سخن پادشاهی
 دین نیاهی شاه پادشاهی دانا دلی دقیقه شناسی مقصد پاد
 بحر مواجی قلم و خاری میل این بصایح فایده مند و ذات بیف
 آنحضرت مضمومت از جمله اولیای کمال می تواند بود پس در خلاصا
 حقیقت شعار و احب است که دعای آنحضرت در زمان
 خود سازند الهی بل بحر عدل این در واق مشتق جمله بر همان
 سار است عمر و دولت شاهو الدین محمد جهانگیر عادل عا
 در افزایش باد و عمر فرزندان آن خاقان سلکد نشان حجاج
 عالی مکان سلیمان زمان تحت نشین عدالت این جهانمان
 صاحب زمان نور چشم سلاطین و زکات و فی واقع عالممقد
 فخرت مجوه مروی مروی تا و امن قیامت در تزیاید کرد

حق نبی و اله الامجاد

اگر چه در تاریخ یاری نمیکند که فایده شعرو امم کرده و چون بطبعوت موزون
گاه گاه بی یک خطه باین شغل بیا حاصل مشغول میگردد و عمل مخصوص
شعر حقیقت آمیز چون طبع خیمک مان بود و دل حقیقت منزل
بر اعراب تو و فکر تو با قصین که گفته دل من تعالیست و من طفل
زبان و آتش یک وقتی کرده بودم و درین تاریخ همایگری که خودم
مجلد از احوال انچه زین و خلاصه بود و حافظه مشغول آن بود از این
اقبال نامه موقوف بر بعضی از مورخان که سگفل و منجه اند که آن
توقع از ارباب استعداد و اهل ارشاد آنتست چون فصلی به نظر آید
در آید با اصلاح آن بهمت کمازند بقدر وسع در اصلاح گویند

اگر اصلاح تواند بود
من و خشنی که یکدم بیستم بخوانند
نیمه طفلی تواند فهم کردن رمز آنتست
من سبیل زهره اما که تحمل اشکانتش
اگر اول خواند از من جا بود از من جا
نیمه سبیلی بر رویه و اشارت های من
در آخر یافته چون چون چنان آنتست

از مویح معنی و انچه در دل اعمی
 ز مهر الاهی تجار فرود تو باشم
 ز شاد و امین تان با من کجاست
 چون ایمان می بینی فرود تو در دل
 سینه نقل ازین تجرد کن که مودنی
 بمان در میانست این صحای کرد
 خرد تو است کاندل این ره چو ز
 همی تخیم خیالی تا که روزی رسم درو
 زنا وانی دل من با دبان شوق بر با کرد
 روان بر خیزد و اگر کب روی همی
 عشقت تعلیم من مشوق است
 نسکه در ملک با داری چه هست
 ز تخم عشق بود شوق نادانی خردم
 تو کل بهترین گوشه نای راه ماکدان
 که در هر طرفت است طایب بود ناما
 تو کردی علم قهاری و جسد حای

برو چشمی در گوارید کل کسبت کلستما
 ضمیر صاف می نماید که ناما لاجه اش
 کسی کو خاک برتری کرد و خاکت
 پس ای که در دم غم می خیزد آن شویان
 کینه و ازین و تیغ نهوا کند سر را
 نه زهره در نواید ز نهادن بر میان
 بر آید عاقبت خود را و فداک افغان
 بد ریایی در قنار دم که پدید آید
 بگردانی که در وی سینه که در او طاف
 حشر آسار و چشمه سار ایچو است
 همه سواریان با و بلیش همه صفت
 که در این چشم عقل طایر و مودت
 اساس سلطنت بر شاه طایر است
 خوشایان هر وی کین تان بود در آن
 عملزل میرسد که تو در تو دانی
 که از اوج لقین مایه بر بر نور احسان

هر عالم عالمی کاند ضیافت جانده
زلفان این ایمین در وقت برای او
ریاضت را خرد از دنیا جانان زارش
بشاهنشاه دولت که طافان از روزگار
تجارت که هوس واری تسلیم بقارون
عروسی فتن ساینست که هر جوان
ندیدنی که چون از حق احمد فخر عالم
دل عارف ز دل بر بیت زد که آینه
تمنای همت بود در دل عارف
نظر جلوه کا در وصل دارد عاشق جانان
جهان عشق پیدا شد فلک از عشق بشد
کوی قد ایام وصال همت شناسد
ز خوان وصل و صف میران در راه
عقاب عشق را هم طعمه در کار میاید
طیب عشق محزون دوی بهوشی تو باید
زمین و آسمان از غلبه عشق تجلی شد

هزاران حبیب و جریل با کشته مهانش
ز نقصان مخل خیال اساس قصور کاش
از دولت برستاند نه تمکین سلطان
مشو در کسب آسمان که ریحان است
متناسی که نایاب است مع آرزویش
دو عالم را یکانه نشود و درین فتن
بر آید همه ختمت از دیوان فتن
صحنه فکایت قطره از آبرویاش
که صد جنین نمی آرزو بود از حرمان
بچاره میزند شود نه نماند کا ضوایش
هزاران شود و غوغا شد بر چشم شمع فتن
هزاران است که در آن کشته و قدیم
بسوز خون کرب که در جدایی بر کعبان
بود و پسته میل سینه و لبهای ریاض
بلی در وی که باشد سحر بو سبب در فتن
ولین همچنان شتاق دیدن پور عمرانش

انوار

آن خود بگذشت تا ماید که بزم وصل استناید
 ز خود فانی مطلق شودم از سر علی الصمد
 بوحده استیاج کن و ملک تحروزن
 در شهرها بهمت بفر از سدر نشیند
 که فریم آنکه که آنگه بشدی و ملک کبری
 چو بر آفتاب نیست پس زنده چو می
 نوی آن بحر اعظم کوهرت افروزتر از عالم
 فلک هر دم و طغیانست شرح زرد و زرد
 و که خود و ای کعبه نغز زیت بر دارد
 عین فعلست که در آن هم آن هر دیار
 لعالم کوهرت که برتر است از تخت سلیمان
 غلام آن تهمی ز شمشیر شاهنشاهی
 میرا زینت مایه از فلک آسمان
 شب روزی که بینی جو مینا نشسته در کعبه
 نجو شجاری و خوشنویسی مگر خردی این فصل

کسی که فکر جان از نشاء وصل جانان
 چو ماه و نورس هر روز از کربلاش
 جهان در زانده است این که خود در جهان
 که چندین که ره بالا تو را عزت است
 بدین اکنون که تخت است در ایران پوراش
 ملک صفایان خاک و حرمت جاسانش
 بهار کوهر خود را بدین نمودن از ان
 ز غفلت با وجود آماکی خود ز زرد و زرد
 میا لایبش او که پزیر است تناسلی
 شود پس کینه با پروا خنده در در و در
 که این است میان و از هر از جن و خاقان
 که تخت خود و خنده و تنه در روی
 تحرو و نهایت پس فراز شود کعبه
 علمهای تو محل آن بدین تا کعبه
 خدایه جهان با جوی و تیغ کویاش

نم روزی بخاطر راه دادن از خود
زنجی بهره کرایه که نویسدین جان کاید
چه میرسی نقصان عدم دست زده
بحر صفر او بچشم خستید که در موعود
نهایت در حقیقت بهتر از خود در جا کار
بود و بنا جویر ز اهل دنیا در پی لوده
با ساج جهان دلتما از اجماع
نظارت کنتی رسوم عادت سوزا
حجت در کنگر ایوان ما فکلساید
ترا کوشش مانده بود جا که خوردند
اگر میری بکنج فقر می کور و کفر میر
ولا که طاعت سعادت در اتمس واقدا
جو بوقت از انخوان با عجزت بدامد
کنعان که بر صبر جامع عزت بهمناد
اگر بچونک از اصرار عاقل شودی

مشو منکر که بی کسب کس زد و پیش
ز فضا صی که باشد هر دو عالم غرق احساس
که یک دو عهد داده دارد لطف ایروانش
ز روی می برون می کشی از خون و کاش
به دلکس که بود این شهر مشمار انسان
قضای خاستت احاکا که در شیطا
چه آسایش از آن خوار که سنگین با
کل حسرتی میدید از این طریقت
نه احسب نقصانست در دنیا و در کاش
راکب این عمارت اندک بر آستین
که هر کوی نواتر مشهور فضائل احسب
موز کفایت چه آنها تا کن نام و بر طاعت
از آن که قضای بود از حیث کمال انباش
برازی تصریح سخن کی روی انوارش
برو توان گرفتن ز آنکه نخواهند کوشش

قضای انوار

قضای رفته را چه بر تو در هیچ تیری
 دم از اطفال نماند که طرح صحبتی
 وفا و کیمیا اگر چه نامش شنیدم
 حریفان محض است اگر عالم از و باشد
 بغایت دست چون که بر ملک حصار
 بران بر دل که خوش خور بر ملک تازد
 بدانش چون دانشوران هر که در آن
 چه بهتر از آنکه انا باشدت همه صحبت و همدم
 مزاجت بخورق ملک طبیعت بود علی حیدر
 دلیل عقل اگر کافی مدنی طریقی این منزل
 و علم نیرت چنان آینه از نگار زواید
 چه شد در روش اگر روزی از سینه خرقه
 یلکس کند در روش از و ما شنیده
 قله در روشی همت خواجه فریضت که این
 میشود مغرور عقل و فنون طرز اطفال
 نه در دو کانش همچونی که بجا بگذرد

تو را ضعیف با منی و هر چه بر تو افتاد است
 و طبیعت در میان آید میباش از گوشه اش
 و لیکن همچنان می باش از مبرزه جوانی
 خوش آن قانع که باشد خاک بر دیده اش
 به ترس از کرده خود و مکن مانند سگاش
 کوفه زین ریش افتد که بر سر سگاش
 ترا نسبت اول خشکست نیلج است باران
 مشامت را کند خوش غم که کار از این
 ز قانون شفا است حکمتها در توان
 رسالت پس عبت بعد و ارسال سولت
 که در سینه خود بند که خست تا باش
 که فردا حله فرجه سن باشد عطف
 بسی خوشتر بودی خلدی حال کردی
 که سحر می اموتی بود و تطلق نه باش
 که در از حکمت تو تان اطفالون در کاش
 نه اول هر نفس فتنه پیشی زار غمراش

بیاز از شریعت رفقه در بر گرفته آید
 محمد شایع دین الهی کز رو حکمت
 بشرق و مغرب خوان دین جهان کسزده
 دم روح القدس از کشتن آقبال او بود
 شبی که بخشیم باشد سر بر بخش جان
 از وزم بقا ز کین وزو کام برت
 زهر مست می وحدت یاز از
 مرا از حالت شمس منگشته اعلی
 تماشاگاه رضوانست طومار فاعلمت
 همایکیر ندارد و مایه شیر لای او
 بود ز مهر او پر نامه اعمال او از او
 سعادت نیامه تا در طاین طومار
 ز اول کوسن این حالت خورد ام
 شد از خان بوسان در او حسره و جان
 و زان پس بل آمد خانه طبع لطف ام او را
 در آخر طبعش انباشیم کسزده ان
 بی خد شکر ال تناده صد و اولیانش
 بر او میان دین او را حکم کرد این دین
 که بود هیچ کامی در حلاوت از نگدانش
 زلال خضر و کوه شمشیر از بحر فیضانش
 فلک افروخت از کوه شمشیر و در بخش
 دماغ قدسیان مشکین ز جود بخش
 ز شرح جام او سیراب گردید یارانش
 که چشم چرخ همنادین حدیماش
 که از حبه و صغ او کوه از غیبش
 همنشینش بود یوم العقابین جان بخش
 کرام الکاتبین ناموشند در کعبه حیاش
 چشم عقل نمکونکر و دانسته برخواست
 که غلغل تحمیل ز روز شام و شروانش
 فرستاد و چندین تخمه از هند و خراسان
 هر پیشین بود کف حاصل از او و حیاش
 که عقل خورد میان جسم کردین کعبه اش

ابن ادریس

تند

۱۰۸

و اوقاف و امور خیریه
بنام آقا میرزا محمد تقی
خان قزوینی صاحب
مقام

درباره زمین خزان مستقیم بان کوچه
که کوچه پنج منتهی نقد جان ساز و کوکاش

م م م م م م م م
۵ ۵ ۵ ۵ ۵

نامشده و در کتابخانه

